

هنريك ايبسن

وايكنگ‌ها در هل‌گلاند



ترجمه‌ی محمود مهديان / مصطفی امینی

هنريك ايبسن

وايکينک ها در هل گلانڊ

(نمایشنامه در چهار پرده)

ترجمه‌ی

محمود مهديان - مصطفی امینی



انتشارات بابك

-
- وایکینگ‌ها در هل گلاند شماره ثبت ۱۰۸۵-۱۴/۲/۵۲
 - چاپ اول . تابستان ۱۳۵۲
 - ترجمه از متن انگلیسی
 - چاپ خوشه
 - تیراژ ۲۰۰۰ نسخه
 - انتشارات بابك - تهران - میدان ۲۴ اسفند- بازار ایران - طبقه سوم
 - شماره ۹۳ - تلفن ۹۲۷۶۱۷

برای نسیم امینی
مترجمین

آشنائی

هنريك يوهان ايبسن بسال ۱۸۲۸ در شهر «شى ين» فروژ ديده به جهان گشود، وقتى هشت سال داشت پدرش- كنود ايبسن - ورشكست شد ؛ از اين روى سالهاى درازى را در فقر و تهى دستى سپرى كرد. ابتدا مى خواست پزشك شود ، ليكن بعد به نوشتن و تأتر روى آورد، مدتى نيز مدير تأتر بود . پس از ناكامى در انتشار و اجراى چند نمايشنامه از جمله «كاتيلينا» و «آرامگاه جنگجو» و ... در سال ۱۸۷۴ عازم ايتاليا شد . در اين كشور دو نمايشنامهى منظوم «براند» (۱۸۶۶) و «پر. گونت» (۱۸۶۷) را سرود . اين دو نمايشنامه در به شهرت رسانيدن ايبسن تأثير بسزائى داشتند .

ايبسن تا سال ۱۸۹۱ تنها دو بار به فروژ بازگشت و تا اين تاريخ در آلمان و ايتاليا زندگى ميكرد. وى در سال ۱۸۶۹ بانوشتن نمايشنامهى «جامعه جوانان» از نظم وداع گفت و تا آخر عمر تنها به نثر نوشت . نمايشنامه هاى او اينها هستند :

كاتيلينا ، آرامگاه جنگجو، كمدى عشق، مدعيان تاج و تخت ،

براند ، پرگونت ، قیصر و جلیلی ، ارکان جامعه ، خانه عروسک ، اشباح ، دشمن مردم ، مرغابی وحشی ، زن دریایی ، روس موهولم ، هدا گابلر ، استاد معمار ، آیولف کوچک ، یان گابریل بورك مان ، و رستاخیز ما مردگان.

ایبسن در اواخر عمر دوبار دچار سگته و حمله‌ی قلبی شد ، تا اینکه در سال ۱۹۰۶ در شهر کریستیانیا (اسلو فعلی) دیده از جهان فرو بست .

*

وایکینگها در هل گلاند را میتوان یکی از آثار خوب دوران جوانی ایبسن دانست ، دورانی که نمایشنامه نویس با فقر و تنگدستی روبرو بود و از نامردمی‌های زمان خود گریزان . از این جهت جوان عصیانگر و طاغی از جامعه‌ی خود می‌گریزد و به دوران درخشان نیاکان خود روی می‌آورد و انسانیت و جوانمردی و مردی رادر قرنها دور می‌جوید ، و این اولین مرحله زندگی هنری او می‌باشد : « می‌توان مراحل مختلف زندگی هنری او را بدین گونه تبیین کرد - در مرحله اول فقر مادی خانواده ایبسن ، سپس ورشکستگی پدر در هشت سالگی او ، جدائی او از خانواده در سن شانزده ، سپس بینوائی و تنهائی و حقارت « جوانک ترشرو » در گریمستاد ، گرسنگی و شکست « دانشجو ایبسن » در کریستیانیا و مطالعات پراکنده او ، نویسنده جوان را نسبت به جامعه خود حساس و معترض میگرداند پس به قصد سرکوبسی جامعه معاصر ، از گذشته درخشان نیاکان خود یسار میکند و شخصیت آنان را می‌ستاید ، نمایشنامه‌های ملی امثال آرامگاه جنگجو و وایکینگهای هل گلاند محصول این دوره اندا .»

در این اثر ایبسن برای نخستین بار تا حد زیادی به سبک مخصوص به خود دست مییابد ، که بیشتر کشف و شهود لحظات بحرانی است .

تا داستان پردازی . حادثه‌ها پیش می‌تازند ، بی فاصله از پس حادثه‌ای ، حادثه‌ای دیگر خلق میشود . حوادث لحظه‌ای آرام و قرار ندارند . نمایشنامه لحنی حماسی دارد ، در اوج خشونت، از لطافت خالی نیست . چنانچه جی ویلسون نایت می‌گوید : «در نمایشنامه‌ی وایکینگ‌ها در هل گلاند، که بمراتب از نمایشنامه‌ی آرامگاه جنگجو قوی‌تر است، توفانهای سرد طبیعت و آتشیهای شور و احساس انسانی جاری است ، عشق درنده خوست و کینه‌ای وحشیانه» . نمایشنامه حکایت جوانمردان است و قربانیان پایمردی و حریقی که احساسات و شور آدمی را تداعی میکند .

جای پای این نمایشنامه را میتوان در آثار بعدی ایبسن بخوبی یافت : هیوردیس زن جسور و در عین حال خطرناکی است (که به - طور مبهم در شخصیت « فیوریا » در نمایشنامه‌ی کاتیلینا دیده میشود) که آرزو دارد شوهرش را الهام بخشد ؛ و از او مردی بزرگ بسازد . تیر و کمان هیوردیس ، تپانچه‌های «هدا گابلر» را نشان میدهد . فضای دریا ، توفان ، سحر و جادو ، دیگر بار در شخصیت ربکا در نمایشنامه‌های روس مرهولم و زن دریائی ظاهر میگردد . و همینطور نبرد میان مسیحیت و بت پرستی که در نمایشنامه‌ی وایکینگها درهل- گلاند بطور غیرمنتظره و ناگهانی روی می‌دهد در نمایشنامه‌ی قیصر و جلیلی نیز وجود دارد . ایبسن در این نمایشنامه مرگی خود آگاهانه را پیش چشم ما می‌گستراند که از نقطه نظر نمایشی بس قوی و موفق است و مردانی را مینمایاند که شرافت و آبرو را عزیز میدانند و دوستی و راد مردی را گرامی می‌شمارند، مردانی که تنها در گذشته‌ای درخشان و بس دور توانند ظاهر شوند .

*

مترجمین سپاسگزار زحمات دوستانه و صادقانه‌ی آقای مهندس
تورج سلطانی هستند.

محمود مهدیان - مصطفی امینی

آدمها :

ÖRNULF	اورنولف ، مرد خلیج ، رئیس قبیله‌ای در ایسلند
SIGURD	سیگورد دل‌آور ، یك وایکینگ
GUNNAR	گونار ، خرده مالک ثروتمندی در هل‌گلاند
THOROLF	ثورولف ، کوچکترین پسر اورنولف
DAGNY	داگنی ، دختر اورنولف
HJÖRDIS	هیوردیس ، دختر خوانده‌ی اورنولف
KAARE	کاره ، یك کشاورز ، اهل هل‌گلاند
EGIL	اگیل ، پسر چهار ساله‌ی گونار شش پسر بزرگتر اورنولف مردان اورنولف و سیگورد

افراد ، خدمتکاران (زن و مرد) ، یانگی‌ها ، و غیره .

زمان نمایش : دوران پادشاهی «اریک خونین تبر»

محل نمایش : در املاک گونار و اطراف آن ، در هل‌گلاند شمال نروژ.

پردهٔ اول

[ساحلی صخره‌ای، که در قسمت عقب با شیب تند به طرف دریا می‌رود. سمت چپ يك خانه قایقی، سمت راست، تپه‌ها و جنگل. دکل‌های دو کشتی در پائین خلیج دیده می‌شود؛ دور دست، طرف راست، جزیره‌ها و تخته سنگ‌ها. دریا در تلاطم است. زمستان است. برف و باد و کولاک. سیگورد از طرف کشتی‌ها بالامی‌آید، جامه‌ای سفید در بر کرده، با کمر بند نقره‌ای، شنل آبی، ساق‌بند هائی بلند، پوتین‌هائی از پوست خنز، کلاه‌خودی فولادی به سردارد و شمشیری کوتاه به پهلو. کمی بعد، اورنولف از جانب تپه‌ها ظاهر می‌شود؛ جامه‌ای از پوست بره سیاه به تن دارد، با زره و ساق پیچ فلزی، پوتین‌های خرز و جوراب بلند پشمی، شنلی به رنگ خرمائی بردوش، و نقابی که تا روی کلاهش کشیده شده و نیمی از صورتش را پوشانده. بلند بالا و تنومند،

باریش بلند سفید، پیر و کمی خمیده . مسلح به
سپری گرد، شمشیر و نیزه .

نخست سیگورد از راه می رسد ؛ به
اطراف می نگردد ، خانه قایقی نظرش را جلب
می کند، بسرعت به طرف آن می رود ، می کوشد
تا در آنرا بشکند. اور نولف در میان صخره ها ظاهر
شده، سیگورد را که می بیند ، راه می افتد و پائین
می آید، به نظر می رسد سیگورد را شناخته است [
[بافریاد] کنار برو، وایکینگ !

اور نولف

[برمی گردد، قبضه شمشیر را در چنگ می گیرد]
اگر کنار بروم برای اولین و آخرین بار خواهد بود!
ناگزیری کنار بروی ! سرما مردان مرا خشک
می کند، امشب آن خانه را برای استراحت آنان
می خواهم .

سیگورد

اور نولف

ومن برای زنی خسته .
ارزش مردان من از زن تو بیشتر است !
پس اینجاد رهل گلاند، برای سرگردن کشان ارزش
فراوان قائلند.

سیگورد

اور نولف

[نیزه اش را بالا می برد] این کلمات برایت گران
تمام می شود !

اور نولف

[شمشیرش را می کشد] پس وای به حالت پیرمرد!

سیگورد

[اورنولف به سیگورد حملہ می‌برد و او از خود
دفاع می‌کند. داگنی وعده‌ای از مردان سیگورد از
ساحل پیش می‌آیند. شش پسر اورنولف از جانب
صخره‌های راست صحنه، ظاہر می‌شوند، داگنی
جامه قرمز به تن دارد و شئل آبی و روسری خز،
کمی پیشاپیش دیگران]

[سوی کشتی‌ها فریاد می‌زند] مردان سیگورد!
اینجا بیائید! شو درم بایگانه‌ای می‌جنگد!
به کمک پدرمان بشتابیم!
[از صخره‌ها پائین می‌خزند]

[به مردانش] همانجا که هستید بایستید! بتنهائی
از عهده‌اش برمی‌آیم!

[به پسرانش] بگذارید تنها بجنگم! [به سیگورد
حملہ می‌کند] خونت را خواهم ریخت!

نخست خون خودت ریخته خواهد شد!
[بازوی او را زخمی می‌کند ، نیزه از دست
اورنولف می‌افتد]

چه خوب به هدف زدی، وایکینگ!
سریع است، چرخش شمشیرت!
قوی است ضرب‌به‌هایت!
حتی سیگورد دلاور نیز ،

داگنی

پسران اورنولف

سیگورد

اورنولف

سیگورد

اورنولف

از شجاعت تو شرمگین خواهد شد!

[متبسم] پس شرمش برایش افتخاری است!
[با فریادی از تعجب] خود سیگورد! سیگورد
دلاور!

سیگورد

پسران اورنولف

اما ضربه‌ای که بار بودن داگنی به من زدی کاری تر
بود!

اورنولف

[نقابش را کنار می‌زند]

سیگورد و مردانش اورنولف، مرد خلیح!

[خوشحال ولی نا آرام] پدرم! و برادرانم!

داگنی

پشت من مخفی شو.

سیگورد

احتیاجی نیست. [به سیگورد نزدیک می‌شود]
به محض اینکه ترا دیدم شناختم. منظورم از برپا
کردن مبارزه، پی بردن به حقیقت این شایعه بود
که تو سرسخت‌ترین جنگجوی نروژ هستی.
حالا بیا تا صلح میانمان برقرار شود!

اورنولف

چه بهتر از این.

سیگورد

این دست من. تو جنگجوی شجاعی هستی.
تا کنون هیچ کس با اورنولف این چنین سرسختانه
مبارزه نکرده بود.

اورنولف

[دستش را که پیش آورده، می‌گیرد] بگذار این
آخرین درگیری ما باشد، اکنون ترا دعوت می‌کنم تا

سیگورد

در بارهٔ موضوعی که باعث جدائی و اختلاف ماشده به قضاوت بنشینى. مایلى شرایط را تعیین کنى؟ بله، مایلم. اینک وقت آن رسیده که به حل اختلاف بپردازیم. [به دیگران] از همهٔ تان مى‌خواهم گوش کنید که موضوع چیست. پنج زمستان قبل، سیگورد و گونار چون وایکینگ‌ها به ایسلند آمدند! تمام زمستان را در سرزمین و نزدیک خانهٔ من سکنى گزیدند. آنگاه گونار، بازور و نیرنگ دختر خوانده‌ام، هیوردیس را از من ربود! اما تو سیگورد، دختر خودم، داگنى را ربودى و با کشتى از آنجا فرار کردى. بدین جهت من از تو سیصد سکهٔ نقره مطالبه مى‌کنم، تا از آن خیانت مبرى شوى.

اورنولف

به نظرم پیشنهاد عادلانه‌ای است. سیصد سکهٔ نقره خواهم داد با اضافه‌ی يك شئل ابریشمین خوش بافت که اتلستان پادشاه انگلستان به من هدیه کرده، چنان ظریف و قشنگ است که تاکنون کسی در ایسلند همانند آنرا نپوشیده.

سیگورد

سپاس، شوهر دلیر من! از تو هم متشکرم پدر! سرانجام نزد وجدان خود سرافراز شدم. [دست پدر و برادرانش را مى‌فشارد و با آنها به

داگنى

آهستگی صحبت می کند.]

اورنولف

در این صورت به توافق کامل و شایسته ای می رسیم.
از این به بعد، داگنی می تواند بر خویش ببالد که
ازدواج او قانونی و بارضایت خانوادهاش بوده
است .

سیگورد

و اکنون تو نیز می توانی به من چون فردی از
خویشانت اعتماد کنی!

اورنولف

مطمئن هستم که می توانم . و می خواهم فوراً
آمادگی ات را بیازمایم .

سیگورد

من آماده ام. بگو چه می خواهی.

اورنولف

کمک و راهنمایی تو را . من برای یافتن گونار
در هل گلاند، به این سفر آمده ام . می خواهم او
را وادار کنم تا وان ر بودن هیوردیس را بپردازد.
[با تعجب و هیجان] گونار !

سیگورد

[همانطور] و هیوردیس ! آنها را کجای می توان
یافت ؟

اورنولف

تصور می کنم در سرزمین گونار و در خانه اش .
سرزمین و خانه گونار کجاست؟

سیگورد

تقریباً در فاصله ای نه چندان دور. نمی دانستی ؟

اورنولف

[هیجانش فرونشسته] واقعاً نمی دانستم! من پس از
ترك ايسلند، از گونار اطلاع زیادی ندارم. زندگی من

سیگورد

به سرگردانی گذشته است. به اقصی نقاط مسافرت کرده، به پادشاهان مختلف در سرزمین های بیگانه خدمت کرده ام. در حالی که گونار در خانه خود ماند. امروز هنگام سپیده دم طوفان مارا به اینجا کشانید و پهلو گرفتیم. البته می دانستم گونار در شمال، جایی در این حوالی زندگی می کند، اما... [به اورنولف] این است آنچه که باعث شده تو خانه و کاشانه ات را ترک گوئی؟

داگنی

بله. [به سیگورد] چنین برخوردی کار خدایان آسمانی است - باید مشیت آنان باشد. اگر می خواستم پیدایت کنم مشکل می توانستم بدانم کجایی.

اورنولف

[فکر می کند] صحیح، صحیح!... اما در مورد گونار... بگو ببینم، اورنولف، می خواهی این مسئله را به سرانجام تلخی منتهی کنی، قصد داری آنرا منطقی حل کنی، نه؟ یا غیر منطقی.

سیگورد

بهر ترتیب این مسئله را باید حل کنم، سیگورد، گوش کن، تا برایت تعریف کنم. تابستان گذشته به مجمع وایکیننگ ها رفته بودم. بسیاری از نام-آوران آنجا حضور داشتند. وقتی جلسه پایان یافت، در تالار بامردان ناحیه ام به نوشیدن

اورنولف

پرداختم، زمانی که بحث به ربودن زنان کشیده شد، مرا برای بلانانتقام گذاردن ناروائی که در حق من شده است سرزنش کردند. من خشمگین شدم و سوگند یاد کردم رهسپار نروژ شده، گونار را بیابم و او را وادار به پرداخت تاوان خیانتش کنم، و قبل از رسیدن به این هدف، هرگز به ایسلند بازنگردم.

آه، خوبست! در این صورت اگر امری ضروریست، معتقدم بایستی سخت بکوشی.

سیگورد

من باید اینکار را انجام دهم. و منطقی هم می‌خواهم، شنیده‌ام گونار شخص محترمی است. از این سفر بسیار خوشحالم. این اواخر، در ایسلند گذشت زمان بر من سنگینی بسیار می‌نمود. آن سوی دریای آبی، سرزمینی است که آنجا رشد کرده، پیرو فرتوت شده‌ام، کشش شدیدی در خود احساس می‌کردم که یکبار دیگر آنجا را بینم قبل از آنکه بمی... همسر عزیزم، برگتورا مدت‌ها پیش مرد؛ تابستان‌ها پسران بزرگم به جنگ و غارت می‌رفتند؛ و اکنون که تورولف برگتورا می‌شود...

اورنولف

[خوشحال] تورولف هم باشماست؟ کجاست؟

داگنی

آنجا در کشتی [به عقب ، طرف راست اشاره می‌کند] پسر جوان و زیبائی را خواهی دید! از آن وقت‌ها که پیش ما بودی بلند قامت و قوی‌تر شده است. جنگجوی بزرگی خواهد شد، چون تو سیگورد.

اورنولف

[متبسم] می‌بینم همه چیز همانطور است که بوده، تورولف همیشه عزیزترین کس نزد تو بود. به این علت که او کوچکترین پسر من و همانند مادرش است.

داگنی

اورنولف

اکنون، به من بگو... موضوع گونار...؟ فکر کردی امروز بروی؟

سیگورد

هر چند زودتر بهتر. من به پذیرش تاوان منصفانه‌ای قانع هستم، اما اگر گونار از قبول چنین توافقی سرباز زند، آنگاه باید عواقبش را بپذیرد.

اورنولف

[کارهی کشاورز از سمت راست با شتاب وارد می‌شود. نیم تنه‌ای چرمی به رنگ خا کستری به تن دارد و یک کلاه نمدی بر سر و چوب‌دستی شکسته در دست]

چه برخورد خوبی وایکینگ‌ها!

کاره

وایکینگ‌ها بندرت خوش برخوردند.

اورنولف

اگر شما مردان نام‌آوری هستید ، پس بگذارید

کاره

يك فراری به شما پناه آورد، مردان گونار در تعقیب منند و کمر به قتل من بسته‌اند .

گونار!

اورنولف

سیگورد

کاره

باید نسبت به او مرتکب خطائی شده باشی .
من فقط ادعای حقم را کردم . آن سوی ساحل ،
در جزیره‌ای ، گله‌های گاومان را می‌چرانیدیم .
مردان گونار بهترین گاوهای مرا ربودند، و یکی
از افرادش مرا رذل خطاب کرد ، من شمشیر
کشیدم و او را کشتم .

اورنولف

کاره

حل چنین مسئله‌ای در صلاحیت قانون است .
اما صبح امروز مردانش به من حمله کردند .
خوشبختانه بخت یاریم کرد، به موقع مطلع شدم
و فرار کردم . اما دشمنان ردپای مرا گرفته‌اند و
در تعقیبم هستند و من در انتظار مجازات هستم .
این‌ها را باور نمی‌کنم! من در گذشته گونار را

سیگورد

بهتر از خودم می‌شناختم . و يك چیز را بخوبی
می‌دانم: او هرگز به افراد آرام صدمه نمی‌رساند.
این امر ارتباطی به گونار ندارد . او اینجانیست،
به جنوب رفته . نه، این هیوردیس بود، همسرش ...

کاره

هیوردیس !

داگنی

[بریده بریده] بله ، این قبیل کارها از هیوردیس

اورنولف

سر می‌زند!

کاره

من پیشنهاد کردم که تاوان خون مقتول را بدهم ،
و گونار راضی بود، اما هیور دیس سر رسید و با
استهزاء شوهرش را سرزنش کرد و از توافق
جلوگیری نمود. بعد گونار رهسپار جنوب شد،
و امروز صبح...

سیگورد

[به چپ می‌نگرد] آنجا مسافرینی می‌بینم، که به
سوی شمال می‌روند، آیا او نیست...!

کاره

خود گونار است!

اورنولف

نترس. فکر می‌کنم بتوانم میان شما آشتی برقرار
کنم .

[گونار از چپ وارد می‌شود ، با تنی چند از
مردانش . لباس معمولی به تن دارد ، پیراهن
قهوه‌ای، ساق‌بند بلند، شل‌آبی و یک کلاه پهن .

مسلح به تبری کوچک]

گونار

[می‌ایستد با تعجب و ناباوری از دیدن آنها]

اورنولف مرد خلیج! بله، در واقع...!

اورنولف

درست می‌بینی .

گونار

[نزدیک می‌شود] بسیار خوب ، به سرزمین من
خوش آمدید. البته تا زمانیکه از در صلح و صفا
بیائید.

اورنولف

اگر آنطور که من فکر می‌کنم، فکر کنی. نیازی
به ستیز نیست .

سیگورد

[جلو می‌آید] چه خوب آمدی، گونار!

گونار

[خوشحال] سیگورد... برادر هم‌رزم من! [با او
دست می‌دهد] با بودن تو اطمینان دارم اورنولف
در صلح و صفا آمده. [به اورنولف] دستت را به
من بده! حدس اینکے چه چیز ترا به شمال کشانده،
مشکل نیست ، دختر خوانده‌ات ، هیوردیس .

اورنولف

همینطور است که می‌گوئی. وقتی ایسلند را بدون
رضایت من با او ترک کردی ، خطای بزرگی در
حکم روا داشتی.

گونار

تو به نوبه خود همه گونه حقی داری . خطای
جوانی در بزرگی جبران می‌گردد. به این جهت
دیرزمانی است که انتظار ترامی کشم، اورنولف.
و اگر اجازه جبران آنرا به من دهی ، بزودی
می‌توانیم دوستی مجدد خود را از سر گیریم .

سیگورد

من نیز، چنین فکر می‌کنیم. اورنولف شخصی منصف
است .

گونار

[به گرمی] تو باید منصف باشی . اگر بخواهی
ارزش شایسته او را تعیین کنی تمام ثروت من
در این دنیا کفافش را نمی‌دهد!

اورنولف

من از قوانین و عرف خودمان پیروی می‌کنم، تو

می‌توانی به آن اعتماد کنی. اما موضوعی دیگر.

[به کاره اشاره می‌کند.] این مرد را اینجامی بینی؟

کاره! [به اورنولف] می‌دانی ما باهم در حال جنگ هستیم؟

گونار

افراد تو گاوهایش را دزدیده‌اند. و دزدی بایست جبران شود.

اورنولف

قتل نیز. او یکی از مردان مرا کشت.

گونار

آخر او به من توهین کرد.

کاره

من پیشنهاد مذاکره دادم.

گونار

اما هیوردیس اینطور نمی‌خواهد. امروز صبح در غیاب تو به من حمله کرد و سعی داشت مرا به قتل برساند.

کاره

[با خشم] آنچه می‌گوئی حقیقت دارد؟ او اینکار را کرده...؟

گونار

تمامش حقیقت دارد.

کاره

به این دلیل این مرد از من کمک خواست. و مطمئناً کمک من شامل حال او می‌گردد.

اورنولف

[پس از لحظه‌ای فکر] رفتار تو با من محترمانه

گونار

بود، اورنولف. بنابراین شرط انصاف است که اکنون در برابر تو تسلیم شوم. گوش کن، کاره! حاضرم کشتن یکی از افرادم را باز نمی‌کنم.

که بر تو وارد شده منتفی بدانم .
 [دستش را به گونار می دهد] شرایط خوبی است
 من می پذیرم .
 آیا او از حمله تو و افرادت در امان خواهد بود؟
 در امان، چه در خانه اش و یا هر جای دیگری که باشد.
 [به سمت راست اشاره می کند] آنجا را ببینید!
 [ناراضی] هیوردیس است!
 با مردان مسلح!
 در تعقیب من است!
 [هیوردیس، با گروهی از مردان وارد می شود .
 لباس سیاه به تن دارد و شنلی سیاه بردوش
 و یک روسری بر سر. مردان مسلح به شمشیر و
 تبر هستند او نیز نیزه کوچکی در دستش دارد]
 [وقتی وارد می شود می ایستد] به نظرم، در شرایط
 نامطلوبی یکدیگر را ملاقات می کنیم .
 [با عجله به سویش می رود] سلام، هیوردیس!
 [بسردی] سلام . هم اکنون شنیدم چندان دور
 نیستید . [نزدیک می شود ، به تندی به جمع
 حاضرین نگاه می کند] گونار و ... دشمن من
 کاره ... اورنولف و پسرانش؛ و ... [سیگورد را
 می بیند ، تقریباً به طور نامحسوسی برمی گردد،

کاره

اورنولف

گونار

سیگورد

گونار

اورنولف

کاره

هیوردیس

داگنی

هیوردیس

لحظه‌ای ساکت می‌شود ، بعد بر خودش مسلط می‌شود [اشخاص بسیاری اینجا می‌بینم که می‌توانم ادعای شناختن آنها را بکنم . . . اما آنچه را نمی‌دانم اینست، چه کسی بیشتر آمادگی پذیرفتن مرا دارد ؟

همگی کاملاً آمادگی پذیرفتن تو را داریم .
در هر صورت ، شما از تحویل کاره به شوهرم امتناع نخواهید کرد .
ضرورتی ندارد .

ما اختلافمان را با آرامش حل کردیم .
[با سرزنش نهانی] حل کردید ؟ آه بله ، می‌دانم که تو آدم زیر کی هستی ، گونار ! کاره درصف دوستان پر قدرت تو قرار گرفته ، می‌توانم بفهمم که تو فکر کرده‌ای مطمئن ترین چیز این بود که ...

کوشش تو برای سرزنش من سودی ندارد !
[همانطور] ما با کاره اختلافی نداریم .
اگر تو اختلاف را حل کرده‌ای ، پس قول را باید نگاهداشت .

[آمرانه ، اما بدون خشم] باید! باید نگاهداشت!
[به هیوردیس] و ما قبل از آمدن تو در مورد

اورنولف

هیوردیس

اورنولف

گونار

هیوردیس

گونار

هیوردیس

گونار

اورنولف

موضوع دیگری نیز به نیم توافقی رسیدیم.

[بتندی] تو و گونار ؟

[سر تکان می‌دهد] در مورد تو .

بسادگی حدس می‌زنم درچه مورد بوده است .
ولی می‌خواهم اینرا به تو بگویم ، پدر
خوانده من : هرگز نمی‌گویند گونار از اینکه تو
با مردان مسلح به این جا آمده‌ای ترسیده است ،
اگر تو خود تنها به منزل ما آمده بودی ، اختلاف
می‌توانست بسادگی بیشتری حل گردد .

اورنولف و پسرانش در صلح و دوستی به اینجا
آمده‌اند .

اما دیگران غیر از این تعبیر خواهند کرد . تو
خودت هم دیروز چندان از آشتی مطمئن نبودی
گونار ، بمجرد رسیدن این خبر که اورنولف
اینجاست و کشتی‌های جنگی اش در خلیج لنگر
انداخته‌اند ، پسرمان را به جنوب فرستادی .

[به گونار] تو پسر را به جنوب فرستادی ؟

بله ، تا اگر اورنولف به ما حمله کرد اودرامان باشد !
ایسن قابل سرزنش نیست ، هیوردیس . اگر تو
مانع سازش گردی ، آنچه گونار انجام داده می‌تواند
اقدام عاقلانه‌ای باشد .

هیوردیس

اورنولف

هیوردیس

گونار

هیوردیس

سیگورد

هیوردیس

اورنولف

تقدیر بر زندگی ما حاکم است . آنچه باید ،
می‌شود . من مرگ را ترجیح می‌دهم تا زندگی
را با هرسازش بزدلانهای .

هیوردیس

سیگورد خطای خود را بخوبی جبران می‌کند.
و برای این نمی‌توان او را آدم حقیری شمرد .
سیگورد بخوبی می‌داند که افتخارش در چیست؟
به گوشزد کردنش احتیاجی ندارم .

داگنی

هیوردیس

سیگورد

هیوردیس

سیگورد جنگجوی شهیری است. ولی شجاعانه
ترین اقدام از آن گونار است که خرس سفیدی
را که در آستانه درب اطاق من نگهبانی می‌داد
کشت .

گونار

[با نگاهی پریشان به سیگورد] بله، بله، کافست!
صحیح است ، این شجاعانه‌ترین اقدامی است
که تاکنون توسط شخصی در ایسلند انجام ،
گرفته و بنابراین . . .

اورنولف

سیگورد

پس برای گونار آسان تر است که تسلیم شود
بی که او را ترسو نامند .

هیوردیس

اگر قرار است این حسابهای کهنه تصفیه گردد.
مسائل دیگری را نیز بایستی متذکر شد . گونار،

قولی را که به من داده‌ای ، به خاطر بیاور !

قول بدی داده‌ام . آیا باید مرا به قبول آن وادار

گونار

کنی؟

اگر می‌خواهی بازهم با هم زیر یک سقف زندگی کنیم، بایستی سر قولت باشی. گوش کن، اورنولف! اگر قصد داری دیگران را وادار به پرداخت جریمه دزدیدن دختر خوانده‌ات کنی، پس توهم باید برای کشتن پدرم، یو کول و غصب تمام اموال او تاوان پردازی!

هیوردیس

یو کول در نبردی عادلانه کشته شد، در جنگی تن به تن. کسانت وقتی تو را به ایسلند فرستادند، بدون اینکه بگویند تو کیستی و مرا وادار کردند تو را به فرزندی بپذیرم خطای بیشتری در حق من روا داشتند.

اورنولف

خطائی در کار نبود. افتخاری بود که دختر یو کول را به عنوان دختر خوانده‌ات بپذیری. خوب می‌دانم، که دردسر بسیاری برایم داشت. اکنون دردسر بیشتری برایت فراهم خواهد شد، اگر...

هیوردیس

اورنولف

هیوردیس

من اینجا نیامده‌ام که با زنها جرو بحث کنم!... گونار، این آخرین حرف منست. آیا آماده‌ای تاوان ربودن این زن را پردازی؟

اورنولف

- هیوردیس
گونار
[به گونار] قولت را فراموش نکن!
[به اورنولف] قولی را که داده‌ام می‌دانی ،
اینک من ...
- اورنولف
[با پرخاش] کافیت! کسی نمی‌گوید من تاوان
قتلی را که دریک جنگ عادلانه رخ داده بپردازم.
هیوردیس
اورنولف
[با تأکید] پس همه‌ی شما را به مبارزه می‌طلبیم.
[باخشم بیشتر] در اینجا چه کسی محق است در
مورد یوکول ادعا کند؟ کسان او کجا هستند؟
آیا کسی از ایشان در حال حاضر در قید حیات
است؟ مدافع قانونی او کجاست؟
از طرف من ، گونار!
- هیوردیس
اورنولف
گونار! اه، اگر تو با رضایت پدر خوانده‌ات
با او ازدراج کرده بودی، اگر او فرار با تورا
بدرستی جبران کرده بود، آنوقت می‌توانست
مدافع قانونی تو باشد، اما ...
- داگنی
سیگورد
اورنولف
[باتشویش التماس می‌کند] پدر! پدر!
[بسرعت] بس کنید!
[صدایش را بلند می‌کند] بله، من این را با
صدای بلند می‌گویم. یک زندزیدیده شده شوهر
قانونی ندارد!
- گونار
هیوردیس
[با حرارت] اورنولف!
[با طغیانی و حشیانه] توهین! افترا! [صدایش
می‌لرزد] پشیمان می‌شوی!

اورنولف

[ادامه می‌دهد] از نظر قانون يك زن ر بوده شده
در حکم يك زن نامشروع است و بس . اگر
می‌خواهی اعاده حیثیت کنی، باید . . .

هیوردیس

[خود را کنترل می‌کند] نه ، اورنولف ، من
خوب می‌دانم چه باید بشود. من اگر باید صرفاً
زن نامشروع گوناوار محسوب شوم - بسیار خوب
پس او باید شرافت خود را با اعمالش ثابت
نماید، آنچنان افتخاری کسب کند که دیگر موقعیت
من باعث شرمساریم نشود. در مورد تو، اورنولف -
آگاه باش! راه ما از اینجا جدا می‌شود. اما من در
مورد دشمنی با تو و همه خویشانت سوگند یاد
می‌کنم، هر زمان و هر جایی که ممکن است
یکدیگر را ببینیم، هرگز احساس امنیت نخواهید
کرد، همچنین دیگران آنها که . . . [با نگاهی
خشم آلود به کاره] و تو کاره! بسیار خوب،
اورنولف جانب ترا گرفت، و صلح بین ما برقرار
است ؛ اما به تو نصیحت می‌کنم به خانه باز
نگردی . مردی را که تو کشتی کسانی دارد که
انتقامش را از تو بگیرند، و بسادگی این کار را
خواهند کرد. . . بسیار خوب، خطر را به تو هشدار
دادم، و تو باید عواقب و خیم آنرا بپذیری. بیا،

گو نار! ما باید خودمان را مسلح کنیم! آن عمل باشکوه تو در ایسلند بود، اما اگر تو دوست نداری که همسر... نامشروعیت از این شرمساری رنج ببرد که هم برای خود او هم برای تو است بایستی اقدامی به مراتب باشکوه‌تر از آن در اینجا به وقوع پیوندد.

گو نار

هشیار باش، هیوردیس! این ناشایسته‌ترین طرز رفتار است!

داگنی

[التماس می‌کند] بایست، خواهر... بایست!

من با پدرم صحبت می‌کنم!

هیوردیس

[در حالیکه به او گوش نمی‌دهد] برویم! رو به

خانه! هیچگاه در سرنوشت من چنین چیزی نبوده

است که مانند یک زن بدکاره زندگی کنم. اما اگر

من مجبور به تحمل این زندگی شرم‌آلوده باشم.

حتی یکروز دیگر هم تحمل نمی‌کنم، پس شوهرم

بایستی دست به کاری زند- کاری که او را در شهرت

از همه مردان دیگر برتر کند!

[از راست صحنه، بیرون میرود]

گو نار

[به آرامی] سیگورد، یک چیز را بمن قول

بده! قول بده که قبل از ترك این سرزمین، این

موضوع را مورد مذاکره قرار دهیم.

[از راست صحنه، با مردانش خارج می‌شود .
در خلال گفتگوی بالا، طوفان فرونشسته. اکنون
خورشید نیمروز مانند يك قرص قرمز، پائین
برافق روی دریا دیده می‌شود]

اورنولف

[تهدید آمیز] هیوردیس! برای رفتار امروزت
مبلغ گزافی خواهی داد .

داگنی

پدر! پدر! منظورت آسیب رساندن نباشد!
برویم! خوب، سیگورد، حالا دیگر چیزی بیش
از پرداخت تاوان لازمست تا حساب من و گونار
تصفیه گردد .

اورنولف

منظورت چیست ؟

سیگورد

نمی‌دانم اما در اطراف واکناف از نبرد بین
اورنولف و گونار داستانها خواهند گفت!

اورنولف

[محکم و بی‌خیال] شاید. اما به تو می‌گویم ،
اورنولف، تا وقتی من زنده هستم ! تو هرگز
به روی او دست بلند نخواهی کرد !

سیگورد

نخواهم کرد؟ ولی اگر تصمیم خود را گرفته باشم؟
هرگز! حتی اگر تصمیم خود را گرفته باشی .

اورنولف

سیگورد

[باخشم] بسیار خوب! برو با دشمنان من بساز!
من از مقابله با همه شما هراسی ندارم!

اورنولف

سیگورد

گوش کن اورنولف، روزی را که ما با یکدیگر
بجنگیم هرگز نخواهی دید. ما بطور جدی و رسماً

در صلح هستیم. من داگنی را از هر جنگ ابزار و ثروتی عزیز تر می دانم، و هیچگاه فراموش نمی کنم که تو نزدیک ترین خویش او هستی .

این سیگورد شجاعی است که انتظار داشتم! اما گونار برادر خونی منست - ما سوگند یاد کرده ایم که تا ابد در صلح و دوستی باقی بمانیم. چه در جنگ و چه در صلح سرنوشت ما بهم مربوط است؛ و او عزیزترین دوست من است . هر چند که شجاع است، ولی تمایلی برای جنگ ندارد در ضمن، همه ی شما مرا می شناسید و می دانید که از جنگ باکی ندارم. اما حالا در این مورد پافشاری می کنم و از تو اورنولف تمنا می کنم که با گونار آشتی کنی. خواهش می کنم آنچه را که تمنا می کنم انجام دهی!

نمی توانم . اگر دست خالی به ایسلند بازگردم مو د تمسخر همگان قرار خواهم گرفت!

تو دست خالی نمی روی. پائین خلیج دو کشتی بزرگ من پهلو گرفته اند، مملو از تمام ثروت هائی که از جنگ و غارت وایکینگی کسب کرده ام . شامل اشیاء گرانبه و هدایای سلطنتی بسیار، صندوقهای پر از سلاح خوب، و سایر چیزهای عالی

اورنولف

سیگورد

اورنولف

سیگورد

دیگر . یکی ازدو کشتی را برای خود بردار ، هر کدام را که بیشتر دوست می داری . با تمام اشیاء درو نش بگذار که آن بعنوان تاوان هیوردیس باشد، و گونار زندگیش را در آرامش سپری کند .

اورنولف

سیگورد خوب من ، این بخاطر گونار است ! به دوست مورد اطمینان هیچکس نمی تواند بقدر کفایت خدمت کند .

سیگورد

نصف دارائیت را به من بده!

اورنولف

[فوراً] همه را بگیر ، هر دو کشتی مرا ، هر چیز که به من تعلق دارد ، وبگذار من مانند فقیرترین همراه تو به ایسلند بازگردم . آنچه را می دهم می توانم دوباره بدست آورم . اما اگر علیه گونار قیام کنی ، من هرگز روی خوشبختی را دو باره نخواهم دید . اکنون ، پاسخ تو چیست ، اورنولف ؟

سیگورد

[فکورانه] دو کشتی خوب بزرگ ، سلاح و سایر اشیاء قیمتی . . . هیچ کس نمی تواند اینهمه دارائی داشته باشد ، اما . . . [باخشم] نه ، نه . . . هیوردیس مرا تهدید کرد ! من نمی پذیرم ! ناجوانمردی است که اموال ترا بگیرم !

اورنولف

اول بمن گوش کن . . .

سیگورد

نه ، من می گویم ! شخصاً باید از حقوقم دفاع

اورنولف

کنم. بگذار سرنوشت تصمیم بگیرد!
[نزدیک می‌آید] راهنمایی سیگورد کاملاً خیر-
خواهانه است، اما من می‌توانم راه بهتری برای
احقاق حقوق ارائه‌دهم. تا زمانی که هیوردیس
سخن گو باشد هرگز قانوناً ارضا نخواهی شد.
اما اگر به سخنان من توجه کنی می‌توانی انتقام
خود را بگیری.

کاره

انتقام؟ راهنمایی تو چیست؟

شرارت، می‌توانم آنرا بفهمم.

[به اورنولف] باوگوش نده!

اورنولف

سیگورد

داگنی

کاره

هیوردیس مرا یاغی کرده است، او هر نیرنگی
را برای کشتن من بکار می‌بندد. اگر شما قول
بدهید از این پس از من حمایت کنید، امشب
بخانه گونار می‌روم و آنرا با هر کس که در آنجا
ساکن است آتش زده و از بین خواهیم برد، این
فکر را چگونه می‌پسندی؟

هرزه!

[با خون سردی] چگونه می‌پسندم؟ می‌دانی،
کاره، من چه چیز را بیشتر می‌پسندم؟ [می‌غرد]
که دماغت را از بیخ ببرم و گوشه‌هایت را نیز،
پست کثیف! مرا چه بیمقدار و خوار می‌شناسی

سیگورد

اورنولف

اگر تصور می کنی در نقشه پلید تو سهمی قبول
می کنم!

کاره

[عقب می رود به جای اولش] - اگر به گونار
حمله نکنی، او بتو حمله خواهد کرد!

اورنولف

آنگاه من با او با این دستها و این سلاح روبرو
خواهم کرد .

سیگورد

[به کاره] حالا، بروگم شو! افراد شریف از
اینکه با تو سرکار داشته باشند احساس شرم
می کنند!

کاره

[در حالیکه خارج می شود]. در این صورت، من
باید به بهترین وجه از خود مواظبت نمایم: اگر
تو با او مدارا کنی پشیمان می شوی . من
هیوردیس را می شناسم . . . و راهی برای
رسیدن به او خواهم یافت .

[پائین بسوی دریا می رود]

داگنی

نقشه انتقام می کشد. بایست جلوی او را گرفت،
سیگورد!

اورنولف

[با خشم] او به گذارید هر چه می خواهد بکند .
هیوردیس شایسته بهتر از این نیست!

داگنی

جدی نمی گوئی . فراموش نکن تو او را بزرگ
کرده ای .

آنروز که او را به خانه آوردم لحظه غم انگیزی بود. همه چیز همانطور که یو کول می گفت دارد شروع می شود.

یو کول؟

یو کول، پدرش. وقتی ضربه مرگ آور را زد، او به پشت روی زمین، روی سبزه ها پهن شد و بمن نگاه کرد و گفت:

خویشانم بدبختی ارمغان می آورند

به خانه قاتل من؛

هر آنکس که اموال یو کول را تصاحب کند از آنها خیری نمی بیند،

و وقتی که این را گفت، برای لحظه ای ساکت شد، و خندید و سپس مرد.

بهتر است کمتر بآن توجه کنی.

آه، که می داند؟ احتمالاً آن داستان حقیقت دارد؛ که می گویند روزگاری یو کول قلب گرگی را بخورد بچه هایش داد تا وحشی گردند. بدون شك هیودریس سهم خود را خورده است. می توانی اینرا در چهره اش بخوانی [صحبت را قطع می کند، به راست نگاه می کند] گونار!... ما مجدداً یکدیگر را ملاقات می کنیم!

اورنولف

سیگورد

اورنولف

سیگورد

اورنولف

گونار

[وارد می‌شود] بله، اورنولف! آنچه می‌خواهی در باره من فکر کن، اما من نمی‌توانم به عنوان دشمن از تو جدا شوم .

چه می‌خواهی؟

اورنولف

گونار

که با تو دست دوستی بدهم قبل از اینکه اینجا راترك کنی. همه‌گوش کنید! بامن به خانه بیائید و تا هر زمان که می‌خواهید مهمان من باشید . در آنجا کمبود جا نداریم و کمبود غذای خوب هم؛ و در مورد جنگ و ستیز صحبتی بمیان نخواهیم آورد، یا امروز یا فردا.

اما هیوردیس...؟

سیگورد

گونار

هر چه بگویم انجام می‌دهد. او فکرش را در راه رفتن به خانه تغییر داد و با من هم عقیده شد - اگر شما مهمان ما باشید وقت هست تا بتوانیم اختلافمان را نیز حل کنیم.

بله، بله! حتماً!

داگنی

[با تردید] اما من نمیدانم اگر...

سیگورد

داگنی

گونار برادر خونی تو است، بسختی باور می‌کنم که به خواهی دعوت او را رد کنی.

گونار

[به سیگورد] هر جا که رفته‌ایم، تو دوست من بوده‌ای یقیناً این بار نیز بامن مخالف نمی‌کنی!

و این کشور را ترك گوئی در حالیکه هیوردیس
در اینجا می ماند و تنفر و انزجارش را پرورش
می دهد؟ ... نه، نه، مانباست اینجا را ترك
کنیم!

داگنی

من در حق اورنولف خطای بزرگی کرده ام . و
تا زمانی که جبران ننموده ام هرگز در روحم
احساس آرامش نخواهم کرد.

گونار

[با حرارت] هر کار دیگری را برایت انجام
می دهم، اما گونار، من اینجا نمی مانم. [خودش
را کنترل می کند] من سوگند یاد کرده ام که به
اتلستان شاه خدمت نمایم ، و باید اینجا را ترك
کرده و در زمستان در انگلستان باو ملحق شوم .
اما تو باز هم فرصت آنرا داری !

سیگورد

هیچ کس نمی داند که سر نوشت چه مقدر کرده
است. سیگورد شاید این آخرین دیدار ما باشد؛
و تو از اینکه سرانجام مرا یاری نکردی پشیمان
شوی .

داگنی

گونار

و اگر امروز اینجا را ترك کنی، سالها بطول
می انجامد تا دوباره مرا خوشحال ببینی .

داگنی

[تصمیم می گیرد] بسیار خوب. باشد! همان کن که
می خواهی گرچه ... تصمیم گرفته شده. این دستانم .

سیگورد

من اینجامی مانم و میهمان تو و هیوردیس هستم .
 [با او دست می‌دهد] متشکرم ، سیگورد ،
 می‌دانستم می‌پذیری . . . و تو ، اورنولف ؟ تو
 نیز همین را می‌گوئی؟

گونار

[خشن] باید در باره‌اش فکر کنم . هیوردیس
 بتلخی به من توهین کرده‌است . . . نمی‌خواهم
 امروز پاسخ دهم .

اورنولف

آه بسیار خوب، جنگجوی پیر، سیگورد و داگنی
 آن چین‌های جبین تو را باز خواهند کرد .
 می‌روم ترتیب ضیافت را بدهم، آرامش بر شما
 باد. دیدار ما در تالار بزرگ من .

گونار

[از سمت راست بیرون می‌رود]

[با خودش] او گفت، هیوردیس تغییر عقیده
 داده! چقدر کم او را می‌شناسد. مطمئناً می‌گویم
 او توطئه‌ای چیده است که . . . [حرفش را
 قطع می‌کند و بطرف مردانش برمی‌گردد] همه
 بدنبال من به کشتی بیایید . می‌خواهم هدایای
 زیبایی برای گونار و افراد خانواده‌اش انتخاب
 کنم .

سیگورد

بهترین چیزهایی را که داریم بردار . و تو پدر . . .
 اگر این دعوت را قبول نکنی من آرام نخواهم شد.

داگنی

- [با سیگورد و مردان بسوی دریا می‌رود]
اورنولف قبول کنم، بله، اگر گونار زنی در خانه نداشت،
آنگاه آه ، کاش می‌دانستم کجا می‌توانم
ضربه‌ای باو بزنم! . . . توئی . تورولف؟
تورولف [باشتاب‌وارد می‌شود] درست می‌بینی! آنچه را
که می‌شنوم حقیقت دارد - گونار را ملاقات
کردی؟
اورنولف بله!
تورولف و با او مشاجره کردی؟
اورنولف دست کم با هیوردیس کردم .
تورولف پس امیدوار باش! انتقام تو گرفته می‌شود!
اورنولف انتقام؟ چه کسی برای من انتقام می‌گیرد؟
تورولف گوش کن . من روی عرشه کشتی ایستاده بودم که
مردی چوب به دست از آنجا گذشت، فریاد زد:
«اگر تو از مردان اورنولف هستی، از طرف کاره
باو درود برسان و بگو من انتقام هر دو مان را
می‌گیرم» بعد در قایقی نشست و پاروزنان رفت و
گفت: «در خلیج بیست مرد از جان گذشته هستند،
من آنها را بجنوب می‌برم و امشب هیوردیس
فرزندش را از دست خواهد داد»
اورنولف او اینرا گفت! آه، حالا می‌فهمم. گونار پسرش را

از اینجا بیرون فرستاده ، و با کاره در جنگ
است . . .

تورولف پس حالا با قایق رفته تا آن پسر را بقتل برساند!
اورولف [تصمیم سریعی می گیرد] همگی برویم! ما اورا

در جنایتش شکست می دهیم.

تورولف چه می خواهی بکنی؟

اورنولف آنرا بمن واگذار کن می خواهم انتقام گیرنده من
باشم، نه کاره .

تورولف منم باشما می آیم!

اورنولف نه ، تو با سیگورد و خواهرت به خانه گونار
می روی .

تورولف سیگورد؟ او اینجا است؟

اورنولف می توانی کشتی های بزرگش را در آنجا ببینی .
ما دوباره دوست شده ایم . . . تو با او خواهی
رفت .

تورولف نزد دشمنانت؟

اورنولف تو فقط به مهمانی برو . اکنون هیوردیس در
می یابد اورنولف پیر چگوننه آدمی است، گوش
کن تورولف! بهیچ کس چیزی در این باره نگو
می شنوی! به هیچ کس!

تورولف قول می دهم.

[دستانش را می‌گیرد و با محبت به او نگاه می‌کند] پس خداحافظ، پسر خوب من . در میهمانی خودت را خوب نگاه‌دار، و کاری کن که من از نحوه رفتارت مباهی و سرفراز باشم. سخنی نگو مگر در وقت لزوم؛ اما آنچه را می‌گوئی، بایستی چون شمشیر برنده باشد. با همه کسانی که بتو لطف دارند دوست باش؛ اما اگر باعث رنج و خشمت می‌شوند، آرام منشین . بیش از حد تحمل می‌گساری نکن؛ و از خوردن مشروب در حد متعادل نیز خودداری مکن، طوریکه ترا زن صفت قلمداد نکنند.

به من اعتماد کن!

پس به میهمانی خانه گونار برو. منم به میهمانی می‌آیم اما طوری که کمتر انتظارش را دارند [با خوشحالی بدیگران] گرگهای جوان من، حالا برویم! دندانهایتان را تیز کنید... اکنون طعم خون را خواهد چشید!

[با پسران بزرگش، از عقب سمت راست خارج می‌شود. سیگورد و داگنی که لباس مجللی برای میهمانی پوشیده‌اند، از ساحل بالا می‌آیند پشت سر آنها دو نفر صندوقی را حمل می‌کنند . و بلافاصله مراجعت می‌کنند]

[پدرش را که می‌رود نظاره می‌کند] آنها می‌روند،
همه آنها، که بجنگند؛ و من نمی‌توانم همراهشان
باشم، چقدر سخت است کوچکترین فرزند ...
داگنی، خواهرم! سلام!

تورولف

تورولف! او خدایان ... چقدر بزرگ شده‌ای!
خوب، امیدوارم که چنین باشد ... آنها در
پنج سال .

داگنی

تورولف

راست می‌گوید!

داگنی

[دستش را پیش می‌آورد] اگر اشتباه نکنم،
اورنولف از تو پسر چابک و سرزنده‌ای
ساخته است .

سیگورد

فقط اگر فرصت بمن میداد ...

تورولف

[می‌خندد] آیا بیش از خواسته‌ات از تو دریغ
می‌کند؟ او بسیار بتو علاقمند است.

داگنی

کجا رفت؟

سیگورد

بسوی کشتی ... بیائید برویم، بعداً می‌آید .

تورولف

من منتظر مردانم هستم . آنها کشتی را مهار
می‌کنند و لنگر می‌اندازند .

سیگورد

من با آنها کمک می‌کنم!

تورولف

[پائین می‌رود به طرف دریا]

[پس از يك واکنش لحظه‌ای] داگنی، حالا

سیگورد

که تنها هستیم ، باید چیزی را بتو بگویم که
نباید بیش از این پنهان بماند.

[متعجب] منظورت چیست؟

رفتن بخانه گونار ، ممکن است کاملا خطرناک
باشد .

خطرناک؟ تو فکر میکنی گونار...؟

گونار مرد شجاع و شریفی است. نه، نه!... اما اگر
قبل از این دیدار اینجا راترک کرده بودم بهتر بود.

سیگورد، تو مرا می‌ترسانی! موضوع چیست؟
اول يك چیز را به من جواب بده . آن دستبند

طلائی را که روزی بتو دادم... کجاست؟

[آنرا نشان میدهد] اینجا روی بازویم . تو
خواستی آنرا ببندم .

باعماق دریا بیندازش ، بجائی آنقدر عمیق که دیگر
هرگز پیدا نشود . ممکن است باعث هلاکت

افراد بیشمارى گردد!

دستبند!

[به آرامی] آن شب را بخاطر می‌آوری ، در
خانه پدرت ، ... وقتیکه من تورا ربودم...؟

گویا فراموش کرده باشم!

در باره همان می‌خواهم صحبت کنم .

داگنی

سیگورد

داگنی

سیگورد

داگنی

سیگورد

داگنی

سیگورد

داگنی

سیگورد

داگنی

سیگورد

داگنی

سیگورد

[باهیجان] چیست؟ بگو!

می‌دانی که میهمانی بزرگی بود. تو زود باطاق
 خود رفتی، اما هیوردیس سر میز باقی ماند
 و با مردان مشروب می‌نوشید. جام‌های
 می‌پیوسته در گردش بود، چه بسیار
 قول و قرارهای شجاعانه که بسته شد. من سوگند
 یاد کردم زمانی که ایسلند را ترک می‌کنم، دختر
 زیبائی را با خود ببرم. گوناارهم همین سوگند را
 یاد نمود، و جام می‌را به هیوردیس داد. او جام
 را گرفت، ازجا برخاست و قسم یاد کرد هیچ
 مردی نمی‌تواند او را به همسری برگزیند مگر
 به اطاق اورفته، خرس سفیدی را که در کنار
 درب ایستاده کشته، پس آنگاه او را در بازوانش
 گرفته با خود ببرد.

بله، می‌دانم!

داگنی

سیگورد

اما همه فکر می‌کردند غیر ممکن است، زیرا آن
 خرس وحشی‌ترین حیوان بود. هیچکس بجز
 هیوردیس نمی‌توانست باو نزدیک شود، قدرت
 بیست مرد را داشت.

داگنی

اما گوناار خرس را کشت و آن کار او را در
 بسیاری از سرزمینها مشهور ساخت.

سیگورد

[به آرامی] او را مشهور ساخت ... اما ... کار

من بود!

[فریاد می‌زند] تو!

وقتی مردان سالن برگ را ترك کردند. گونار
مرا باطاق خود خواند تا با او بتنهائی صحبت
کنم. آنگاه گفت: « هیوردیس برای من از
همه زندهای دیگر عزیزتر است. بدون او نمی‌توانم
زندگی کنم» من گفتم: «پس به اطاقش برو؛ شرایط
را که می‌دانی» لیکن او گفت: «وقتی مردی عاشق
است، زندگی را عزیزتر می‌داند، اگر من قرار
باشد باخرس بچنگم نتیجه‌اش قابل اطمینان نیست،
و من می‌ترسم زندگیم را ازدست بدهم، آنگاه
هیوردیس را نیز ازدست خواهیم داد» مدتی در
این مورد گفتگو کردیم. عاقبت قرار شد گونار
برای آماده نمودن کشتی خود جهت حرکت
برود، اما من شمشیر کشیدم، زره گونار را پوشیدم،
و بسمی اطاق رفتم.

[مغرور و خوشحال] پس این تو بودی... کسی

که خرس را کشته!

من بودم. اطاق تاریک بود. بسیاهی پر کلاغ.

هیوردیس تصور کرد گونار در کنارش نشسته...

او هنوز در نشئه می‌بود...

داگنی

سیگورد

داگنی

سیگورد

دستبندی از بازویش بیرون آورد و بمن داد . . .
همان که اکنون بر بازوی توست.

داگنی

[با تردید] و توشب را با هیوردیس در اطاقش
ماندی ؟

سیگورد

شمشیر برهنه من بین ما مانع بود [مکتبی کوتاه]
قبل از طوع خورشید، من هیوردیس را بکشتی
گونار بردم. او متوجه حيله مانشد، گونار با او
از آنجا رفت. بعد از آن بود که به اطاق تو آمدم،
و ترا بین ندیمه‌هایت یافتم خوب، تو
می‌دانی بعد از آن چه اتفاق افتاد. من ایسلند را
با دختر زیبائی ترک کردم، همانطور که سوگند
یاد کرده بودم. و از آن زمان هر جا که رفته‌ام تو
صمیمانه در کنارم بودی.

داگنی

[متأثر] شوهر شجاع من! این تو بودی که دست
به آن عمل متهورانه زدی! . . . اوه، بایستی
می‌دانستم! هیچکس جز تو نمی‌توانست آن را
انجام دهد! تو می‌توانستی هیوردیس را تصاحب
کنی . . . هیوردیس مغرور و جاه طلب را . . .
با این وجود مرا انتخاب کردی! اگر تاکنون
آنقدر که می‌بایست تو را دوست نداشته‌ام، اکنون
ده بار بیشتر دوستت میدارم!

سیگورد

داگنی ، همسر عزیزم ، حالا تو همه چیز را میدانی . . . که می‌بایست دانسته باشی .
مجبور بودم ترا آگاه کنم . در مورد دستبند . . .
تو اصلاً نباید بگذاری هیوردیس آنرا ببیند !
خواهش می‌کنم آنچه را می‌گویم انجام بده ، و
آنرا به دور بیاندازد . . به اعماق دریا .

داگنی

نه ، سیگورد ، من برایش بی‌اندازه ارزش قائلم . آیا
این هدیه‌ای از طرف تو نیست ؟ آما تو می‌توانی
مطمئن باشی آنرا از تمام چشمها پنهان نگه می‌دارم .
و آنچه هم اکنون بمن گفتی هرگز افشا نخواهم
کرد .

[تورولف با مردان سیگورد از جانب کشتی هامیآید]

تورولف

همه چیز برای رفتن به میهمانی آماده است .
پس برویم ، سیگورد . . . جنگجوی شجاع و
نجیب من !

سیگورد

آرام ، داگنی . . . آرام ! حال دیگر اینک که آیا این
دیدار به صلح و یا خونریزی پایان می‌گیرد در
دستان توست ! [با چابکی به دیگران] همه به سوی
میهمانی در خانه گونار ! [او با داگنی سمت راست
می‌رود ؛ دیگران هم بدنبال آنها]

پردهٔ دوم

[سالن میهمانی خانه گوناوار. ورودی اصلی در عقب
صحنه و چند در بردیوارهای جانبی. پائین صحنه،
سمت چپ، نشستگاه نام آوران. مقابل سمت راست
نشستگاه افراد پائین تر. هیزمی در بخاری سنگی
وسط سالن می سوزد. عقب، طرفین در، سکوهائی
بلند برای زنان خانواده. در امتداد دیوارهای
جانبی، از دو نشستگاه تا پشت صحنه، دو میز
طویل و نیمکت ها قرار دارد. بیرون هوا تاریک
است؛ آتش بخاری سالن را روشن می کند
هیوردیس و داگنی از سمت راست وارد می شوند]
نه، هیوردیس، من نمی توانم ترا بفهمم. تو همه
جای خانه ات را بمن نشان داده ای و از آنچه
می بینم، چیزی کم نداری. هرچه داری خوب

داگنی

و عالی است . چطور این چنین شکوه میکنی؟
 آه ! عقابی را در قفسی بگذار ، میله‌ها را گاز
 می‌گیرد ، بی توجه باینکه میله‌ها از آهن هستند
 و یا از طلا .

هیوردیس

تو به وضوح در يك چیز از من غنی تری . تو
 اگیل را داری، پسر کوچکت .

داگنی

نبودن بچه بهتر از بودنش در شرمساری است.
 شرمساری ؟

هیوردیس

داگنی

آنچه را پدرت گفت بیاد نمیآوری ؟ اگیل يك
 حرامزاده است ... این گفته اوست .

هیوردیس

خشمگین بود . دلیلی ندارد به حرفهایش توجه
 کنی !

داگنی

آه بله ، اما اورنولف راست می‌گفت . اگیل
 پسر نحیفی است . می‌توانی با يك نگاه دریابی
 که او بچه حلال زاده‌ای نیست .

هیوردیس

هیوردیس ، چطور می‌توانی !...

داگنی

[اعتنا نمی‌کند] عجیب است که چگونه شرم در
 خون نفوذ می‌کند ، انسان که زهر نیش مار .
 فرزند حلالزاده از جنس دیگری است . یکبار
 شنیدم ملکه ای فرزندش را بغل کرد و پیراهنش
 را بگوشت تنش دوخت ، و آن بچه مژه برهم

هیوردیس

دایکینگها در هل گلاند ۵۵

نزد. [با نگاهی شرارت آمیز] داگنی، من اینرا

روزی در مورد اگیل آزمایش می کنم!

[وحشت زده] هیوردیس، هیوردیس!

[می خندد] ها! ها! ها! فکر کردی جدی گفتم!

[لحن صدایش تغییر می کند] اما چه باور کنی و

یا نکنی گهگاه احساس می کنم اشتیاقی شدیدبر

من چیره می شود تا کارهایی نظیر آن انجام دهم

این باید در خون من باشد... می گویند من از

نژاد جاتون هستم.... خوب، بنشین، داگنی.

تو در این پنج سال سفرهای طولانی کرده ای.

برایم تعریف کن، لابد میهمان بسیاری از

خاندانهای سلطنتی بوده ای؟

بله بودم، خصوصاً در دربار اتلستان در انگلستان.

و لابد درهمه جا با احترام پذیرفته می شدی؟

در بهترین جایگاه می نشستی؟

البته. بعنوان همسر سیگورد...

بله، بله. سیگورد شخص سرشناسی است...

گرچه گونار بالاتر از اوست.

گونار؟

گونار کاری انجام داد که سیگورد جرأت انجام

آنرا نداشت... اما مهم نیست... برایم بگو،

داگنی

هیوردیس

داگنی

هیوردیس

داگنی

هیوردیس

داگنی

هیوردیس

وقتی سیگورد به جنگهای وایکینگی می‌رفت و تو نیز همراهش بودی ... وقتی صفیر شمشیرها هوا را می‌شکافت، وقتی خون داغ عرشه کشتی‌ها را سرخ می‌کرد ... احساس مقاومت ناپذیری در تو نبود که همدوش مردان بجنگی؟

هرگز! چطور چنین فکرمی‌کنی! من، یک زن؟ یک زن، یک زن ... آه! هیچ کس نمی‌داند یک زن می‌تواند چه کارهایی انجام دهد! اما یک چیز را می‌توانی بمن بگوئی، داگنی، مطمئناً بایستی بدانی. وقتی مردی زنی را که دوست دارد در آغوش می‌کشد ... آیا حقیقت دارد خون زن به آتش مبدل می‌شود، سینه‌اش می‌تپد ... و در اثر هیجان غریبی بیهوش می‌شود؟

[سرخ می‌شود] هیوردیس، چگونه می‌توانی ...! به من بگو ...!

فکرمی‌کنم یقیناً تو بایستی دانسته باشی.

بله، یکبار. اما فقط یکبار. شبی که گونار در اطاق من با من بود. او مرا میان بازوانش گرفت، و آنچنان فشرد که فکر کردم زره‌اش می‌ترکد، و سپس ... و سپس ...!

[فریاد می‌زند] چه! سیگورد ...!

داگنی

هیوردیس

داگنی

هیوردیس

داگنی

هیوردیس

داگنی

سیگ-ورد ؟ چه کسی نام سیگ-ورد را
برد؟ من گفتم گونار آن شب که مرا با
خود برد ...

هیوردیس

[خود را کنترل می کند] بله، بله، بیاد می آورم..
می دانم. . .

داگنی

تنها وقتی که آن احساس به من
دست داد و دیگر هرگز تکرار نشد! فکر
می کردم افسون شده ام . اینکه گونار توانست
زنی را آنچنان در آغوش گیرد... [ساکت می شود
و به داگنی نگاه می کند] تو کسالت داری ؟ اول
رنگت می پرد و بعد سرخ می شوی .

هیوردیس

نه، نه، ابداً

داگنی

[بدون توجه به او] نه، بایستی برای لذت بردن
از جنگ، من به سفرهای دریائی رفته باشم. کار
من بود و... شاید کار همه . زندگی یعنی همان.
آنچنان سرشار! آن چنان غنی! داگنی، متعجب
نیستی که هنوز مرا در اینجا زنده می بینی؟ حالا
که هوا تاریک است ، از اینکه با من در این
اطاق تنها هستی نمی ترسی؟ احساس نمی کنی که
من بایست در این مدت طولانی مرده باشم ، و
این شبی است که در کنار تو ایستاده است؟

هیوردیس

[ناراحت] بیا... بیا برویم... به دیگران ملحق

داگنی

شویم .

[بازوی او را می چسبید] نه، بایست! داگنی ،
می توانی بفهمی ، چگونه کسی می تواند، بعد از
اینکه پنج شب را در اینجا تحمل نمود، زنده بماند؟
پنج شب؟

هیوردیس

داگنی

هیوردیس

در شمال هر شب باندازه یک زمستان طولانی است.
[بسرعت و با حالتی دگرگون] با این وجود باور
کن از جهات دیگر بسیار جالب است. تو اینجا
مناظری می بینی، که هرگز نظیر آنرا در دربارهای
سلطنتی انگلستان هم ندیده ای. مادام که مهمان
من هستی، ما چون دو خواهر بهم نزدیک خواهیم
بود. وقتی توفان دوباره شروع شد بسوی دریا
می رویم. آنجا موجهایی می بینی چون اسبهای
وحشی سپید با سواری بر پشتشان ، که بسوی
ساحل می تازند... و سپس در دوردست، نهنگها
را، که بیکدیگر حمله می کنند همانند جنگجویان
مسلح! آه، چه لذت بخش است چون ساحره ای
بر پشت نهنگی نشستن، و بگرد کشتی ها تاختن،
و طوفان را طلبیدن و مردان را با آوازی فریبنده
بدام ژرفای دریا کشانیدن!

شرم دارد، هیوردیس، چه چیزها می گوئی!

داگنی

آیا چنان آوازهای فریبنده‌ای می‌توانی بخوانی،
داگنی؟

هیوردیس

[باوحشت] من؟

داگنی

فکر کردم حتماً می‌توانی . چگونه توانستی
سیگورد را بدام بیاندازی؟

هیوردیس

گفتن این چیزها شرم‌آور است! بگذار بروم

داگنی

[پشت او را می‌گیرد] من شوخی می‌کنم! نه،

هیوردیس

به من گوش کن! تصور کن داگنی، غروب اینجا

کنار پنجره بنشین و به شیون مبشر مرگ از خانه

قایقی گوش کنی. بنشیتی و منتظر، و گوش کنی

به صدای حرکت خیل مردگانی که در مسیرشان

به شمال هم‌چنانکه باید، در آخرین سفرشان، از

اینجا می‌گذرند. مردان شجاعی که در جنگ از

پای در آمده‌اند، زنان دلیری که از زندگی آرام

ویکنواخت چون زندگی من و تو، سرباز زده‌اند.

آنها شتابان در میان هوا سوار بر اسبان سیاه

میرانند، در باد و طوفان و با جنگلی از صدای

ناقوس. [بازوانش را دور داگنی حلقه می‌زند و

او را وحشیانه بغل می‌گیرد] آه، داگنی! به آخرین

سفر فکر کن و بر آنچنان مرکب باشکوهی!

[سعی می‌کند خودش را رها کند] هیوردیس!

داگنی

هیوردیس! بگذار بروم! من به سخنان تو گوش
 نمی‌کنم!
 [می‌خندد]، تو موجودی بیچاره، ضعیف و
 ترسوئی!
 [گونار با سیگورد و تورولف، از عقب وارد میشود]
 گونار، در واقع! برای من بهتر از این نمیشد.
 سیگورد، برادر شجاع من، من دوباره ترا یافتم،
 مثل همیشه، شریف و صمیمی. پسر اورنولف
 حالا میهمان من است. و پیرمرد نیک نیز بزودی
 خواهد آمد، ها؟
 اینطور گفت.
 تورولف
 گونار
 جای اگیل کوچولو در خانه خالی است.
 تو باید به پسرت خیلی علاقمند باشی. همیشه
 تورولف
 در باره او صحبت می‌کنی.
 گونار
 بله، تنها فرزند منست. او مرد خوب و بخشنده‌ای
 خواهد شد.
 اما نه جنگجو.
 هیوردیس
 اکنون، اکنون... وقت گفتنش نیست.
 گونار
 اما فرستادن او از اینجا بآن ترتیب...
 سیگورد
 یکاش اینکار را نمی‌کردم! [با هستگی] اما تو
 گونار
 می‌دانی، سیگورد، چطور مردی با عشقی بزرگ

گهگاه چون آدم ضعیفی رفتار می‌کند. [با صدای بلند] فقط تعداد کمی از مردانم را در اختیار داشتم، و وقتی خبر رسید که اورنولف و کشتی-های بزرگش در کنار ساحل لنگر انداخته‌اند. هیچکس از ما از زنده ماندن اگیل مطمئن نبود. من به چیزی فکر می‌کنم که باید محفوظ بماند، حتی پیش از زندگی.

هیوردیس

و آن چیست؟

تورولف

افتخار و موفقیت مرد بین مردان.

هیوردیس

هیوردیس!

گونار

هیچکس گونار را برای آنچه کرده، متهم به از دست دادن افتخارش نمی‌کند.

سیگورد

[عبوس] هیچکس مرا علیه خویشان اورنولف بر نمی‌انگیزد!

گونار

[متبسم] هوم! سیگورد، بگو بینم... آیا کشتی تو می‌تواند با هر باری بحرکت درآید؟

هیوردیس

بله، اگر با زیرکی رانده شود.

سیگورد

خوب است! منم کشتی‌ام را با زیرکی خواهم راند، و بهر کجا که بخواهم می‌رسم.

هیوردیس

[بطرف عقب سالن قدم می‌زند]

[ناراحت، با صدای آهسته] سیگورد، بیا از

داگنی

اینجا برویم... همین امشب!

دیگر خیلی دیر شده . این تو بودی که ...

آنوقت من به هیوردیس علاقه داشتم. اما حالا...

از او چیزهایی شنیده‌ام که فکر کردن به آنها مرا

به وحشت می‌اندازد . [مردان سیگورد از عقب

وارد می‌شوند، همراه با سایر مهمانان، مردان و

زنان، و مستخدم‌ها و مستخدمه‌ها . مکث کوتاهی

است که مردم بیکدیگر سلام می‌کنند]

اکنون بیائید بنشینیم ! تورولف به من اطمینان

داده که میهمان مهم و اصلی من، اورنولف، مرد

خلیج، بعداً می‌آید .

[به مستخدمین] از میهمانان با آبجو و شراب

پذیرائی کنید . بعد سرها گرم می‌شود و مردان

شوخی و خنده را آغاز می‌کنند. [گونار، سیگورد

را به نشستگاه نام‌آوران در سمت راست هدایت

می‌کند. داگنی بر صندلی خود در سمت راست

سیگورد می‌نشیند ، و هیوردیس مقابل سیگورد

در آنطرف میز . در همان ردیف تورولف سر

جایش در میز دیگر و بنا بر این به طرف مقابل

گونار که در صندلی مخصوص خود می‌نشیند ،

راهنمائی میشود، دیگران در جای خود که دورتر

سیگورد

داگنی

گونار

هیوردیس

و در عقب است قرار می‌گیرند . مکث کوتاهی است ، که در این فاصله همه بسلامتی یکدیگر می‌نوشند ، و بآرامی با یکدیگر از دو طرف میز صحبت می‌کنند]

بندرت اتفاق می‌افتد که مانند امشب، اینهمه مردان دلیر در این سالن اجتماع کنند. به این ترتیب شاید مناسب باشد به سرگرمی دیرینه به پردازیم: هر کس کارهای برجسته و عمده‌اش را بگوید ، آن وقت همگی باهم، قوی‌ترین را انتخاب می‌کنیم.

هیوردیس

جائی که اشخاص مشروب می‌نوشند این رسم خوبی نیست ، اغلب باعث نزاع و مشاجره می‌شود .

گونار

فکر نمی‌کردم گونار بترسد .

هیوردیس

هیچ کس چنین فکر نمی‌کند. اما اگر قرار باشد آن چه را انجام داده‌ایم بگوئیم، با توجه به اینکه تعدادمان زیاد است هرگز بازگو کردن ماجراها تمام نمی‌شود. چرا در عوض داستان سفردریائی به بیارملند را تعریف نکنی ، گونار ! سفر به دورترین نقطه شمال فتح بزرگی بود ، بسیار

سیگورد

دوست داریم درباره آن بشنویم .

سفر به بیمار ملند بازی بچه‌هاست ارزش ذکر کردن در جمع مردان را ندارد . نه ، تو شروع کن سیگورد! نکند می‌خواهی فکر کنم نمی‌توانی کار های برجسته شوهرم را تحمل کنی ! تو شروع کن! ماجرائی که به نظرت بهترین است نام ببر . بسیار خوب اگر مرا مجبور می‌کنی پس باشد، می‌توانم زمانی را که در اور کنی به نبرد و ایکینگی رفته بودم ذکر کنم؛ دشمن بما حمله کرد . اما ما آنها را از کشتی‌هایشان بیرون راندیم، و در آنجا با یکدست در برابر هشت مرد جنگیدم .

کار بزرگی بوده . اما تو کاملاً مسلح بودی؟

کاملاً مسلح، باتبر، نیزه و سپر .

معهدا کار بزرگی بوده است . و اکنون شوهرم تو باید بگوئی کدام يك از کارهائی را که انجام داده‌ای شجاعانه‌ترین است .

[با اکراه] من روزی دو نفر را که از خشم کنترل خود را از دست داده و يك کشتی بازرگانی را تسخیر کرده بودند ، بقتل رسانیدم و آنگاه اسیرانشان را به خانه‌هایشان فرستادم و بدون دریافت فدیة اجازه دادم کشتی‌شان را در اختیار

هیوردیس

سیگورد

هیوردیس

سیگورد

هیوردیس

گونار

نشو، گونار. حرف بدی بود، از دهانم پرید.

اما همسرت مرا برانگیخت!

[با صدای ملایم و مرتعش] هیوردیس، اگر

مرا ذره‌ای دوست داری خواهش می‌کنم آتش

نزاع را دامن نزن!

[خندان] اگر قرار است خوش باشیم، بایستی؛

همراه با مشروب شوخی‌هایی باشد.

[که با ملایمت و آرامی با تورولف مشغول

صحبت بوده است] تو پسر خوبی هستی! [شمشیری

را که در کنار نشستگاه نام‌آوران قرار دارد به او

می‌دهد] بگیر، تورولف، هدیه جالبی برای تو

دارم. خوب بکارش گیر، و بیا دوست باشیم.

تو نباید اسلحه‌ات را از دست بدهی، گونار.

مردم خواهند گفت تو فقط چیزهایی را می‌بخشی

که برای خودت مورد استفاده ندارد!

[که در این اثناء شمشیر را واری کرده است]

برای این هدیه متشکرم، گونار. هرگز در راه

بی‌ارزش به کار نمی‌گیرمش.

اگر می‌خواهی قولت را نگهداری، بهتر است

آنها هیچگاه به برادرانت امانت ندهی.

هیوردیس!

داگنی

هیوردیس

گونار

هیوردیس

تورولف

هیوردیس

گونار

هیوردیس

[ادامه میدهد] همچنین بهتر است بردیوارخانه
پدرت آنرا آویزان نکنی. چون آنگاه بین سلاح
افراد بی ارزش قرار می گیرد.

تورولف

کاملادرست است، هیوردیس... تبر و سپر پدرت
سالهاست در آنجا آویزان است.

هیوردیس

[خود را نگه می دارد] کشتن پدر من بدست
اورنولف... بنظر می رسد این تنها چیزی است
که صحبت آنرا بس نخواهی کرد. اما اگر شایعات
دروغ نباشد، قتل پدرم آنقدرها هم که تو فکر
می کنی دلیرانه نبوده است.

تورولف

درباره کدام شایعه می گوئی؟
[خندان] جرأت گفتن آنرا ندارم. زیرا تو خشمگین
می شوی.

هیوردیس

پس ساکت باش... اینرا ترجیح می دهم.
[پشتش را باو می کند]

تورولف

بسیار خوب، می توانم بگویم. آیا حقیقت دارد
تورولف، پدرت، قبل از اینکه جرأت کند به
جنگ یو کول برود، مدت سه شب با ساحره ای
در لباس زنان نشست و اوراد جادوگران
را خواند؟

هیوردیس

[همه برمی‌خیزند، در میان مهمانان مهمه

برپا میشود]

[در نهایت خشم] هرگز چنین دروغ کثیفی

در باره اورنولف مرد خلیج گفته نشده است.

تو خود آنرا جعل کرده‌ای! فقط شخص مسمومی

چون تو می‌تواند این چنین فکر کند! تو پدرم را

به بدترین جنایتی متهم کرده‌ای که فردی می‌تواند

مرتکب شود! [شمشیر را بدور می‌اندازد] بگیر،

گونار! هدیه‌ات را پس بگیر، من در خانه‌ای که

به پدرم توهین شود هدیه نمی‌پذیرم.

تورولف، گوش کن!

بگذار بروم! اما هم تو و هم هیوردیس بهوش

باشید! زیرا در این لحظه پدر من کسی را زیر سلطه

دارد که برایتان عزیزترین است!

[تکان می‌خورد] پدر تو...!

[با فریاد] چه میگوئی!

[با حرارت] اورنولف کجاست؟

[باری‌شخند] به جنوب رفته! با برادرانم!

جنوب!

[منفجر می‌شود] گونار! اورنولف اگیل را کشته،

پسرمان را!

تورولف

گونار

تورولف

هیوردیس

گونار

سیگورد

تورولف

گونار

هیوردیس

گونار

کشته! اگیل کشته شده! پس وای بحال اورنولف

ودودمانش! تورولف، حرف بزن، حقیقت دارد؟

گونار! گونار! به من گوش کن!

اگر برای زندگیت ارزش قائلی، حرف بزن؟

مرا نترسان! صبر کن تا پدرم بیاید. او داغ ننگ

بر خانواده گونار خواهد نشانند! اما در مورد تو

هیوردیس... هر قدر می توانی به این قبیل کلمات

که امروز شنیدم دل خوش دار: « امشب، گونار

و همسرش بچه ای بنامشان نخواهند داشت.»

[از عقب، بیرون می رود]

[با تأثر عمیق] کشته شد! کشته شد! اگیل کوچک

من کشته شد!

[وحشیانه] و تو... تو گذاشتی او برود!

می گذاری اگیل، پسر، بی انتقام بمیرد! همه

ترا تحقیر خواهند کرد، اگر...!

[کاملاً از خود بیخود شده] یک شمشیر!...

یک تبر. این آخرین باری است که دهان به سخن

می گشاید!

[از یکی از اطرافیان تبری میگیرد و باشتاب

خارج می شود]

[می کوشد او را دنبال کند] گونار! بآنچه می کنی

سیگورد

گونار

تورولف

گونار

هیوردیس

گونار

سیگورد

وایکینگ‌ها در هل‌کلاند ۶۵

گیرند. پادشاه انگلستان اینکار را بسیار باارزش
تشخیص داد، از من تشکر کرد و هدایائی به من
بخشید.

هیوردیس

راستی گونار می‌توانی از کارهای بهتر از این
سخن بگوئی!

گونار

[باخشم] من برای چیز دیگری ارزش قائل
نیستم. و از آخرین باری که ایسلند را ترک گفتم ،
به عنوان بازرگانی در صلح و آرامش بسر برده‌ام.
و در این باره بیشتر صحبت نخواهم کرد!

هیوردیس

اگر تو خود اقدامات برجسته‌ات را مخفی نگه
می‌داری، پس همسرت باید در باره‌اش صحبت
کند.

گونار

هیوردیس! دستور می‌دهم ساکت باشی!
سیگورد علیه هشت مرد جنگیده و کاملاً مسلح
بوده. گونار در تاریکی شب به اطاق من آمده،
و پشت درخرسی را که قدرت بیست مرد داشت
از پا در آورد ، در حالیکه جز شمشیر کوچکی
چیزی باخود نداشت.

هیوردیس

[کاملاً برافروخته] زن، حتی يك کلمه دیگر هم
صحبت نکن!

گونار

[با صدای ملایم] سیگورد ، می‌توانی تحمل

داگنی

کنی که ...

[همانطور] آرام باش!

[به دیگران] و اکنون مردان خوب ... شجاعت‌ترین

کیست؟ سیگورد یا گونار؟

ساکت!

[صدایش را بلند می‌کند] بگوئید! من حق دارم

بپرسم .

[از میان مدعوین] اگر حقیقت را بخواهید عمل

گونار دلیرانه‌تر از کار هر کس دیگری است .

گونار شجاعت‌ترین قهرمانان است ، و پس از او ،

سیگورد .

[به آنسوی میز نظر می‌اندازد] آه ، سیگورد!

کاش می‌دانستی ...!

[با صدای ملایم] این دیگر از حد گذشته ، حتی

برای یک دوست!

آرام باش ، همسرم! [با صدای بلند به دیگران] بله ،

گونار براستی شجاعت‌ترین همه مردان است . و

این را تا او پسین روز مرگم قبول خواهم داشت ،

حتی با فرض اینکه هرگز خرس را نکشته بود ،

چرا که من کمتر از شما به آن فکر می‌کنم .

این حسد است که سخن می‌گوید ، سیگورد!

سیگورد

هیوردیس

گونار

هیوردیس

یک پیر مرد

گونار

داگنی

سیگورد

هیوردیس

[لبخند می‌زند] در این مورد کاملاً در اشتباه هستی! [دوستانه به گونار، در حالیکه جامش را به سوی او بلند می‌کند] بتو درود می‌گویم، گونار شریف، دوستی ما استوار می‌ماند، مهم نیست چه کس می‌کوشد آنرا برهم زند.

سیگورد

تا آنجا که من می‌دانم، کسی نمی‌کوشد چنین کند.

هیوردیس

تو میگوئی نه! و من در این فکرم که ما رابه این میهمانی دعوت کرده‌ای تا در دسر بپا کنی.

سیگورد

تو چرا اینگونه هستی سیگورد! اکنون خشمگینی، چرا که بهترین مرد جمع شناخته نشدی.

هیوردیس

من همواره برای گونار بیش از خودم ارزش قائل بوده‌ام.

سیگورد

آه، خوب ... بعد از گونار بودن هم کاملاً خوب است، و... [بانیم نگاهی به تورولف] ... اگر اورنولف اینجا بود، می‌توانست مقام سوم را حائز گردد.

هیوردیس

در هر حال پدرتو، یوکول، بسیار پائین تر قرار می‌گرفت. زیرا او مغلوب اورنولف گردید.

تورولف

[مکالمات زیر در دو طرف صورت می‌گیرد با هیجان افزاینده و در عین حال مخفی]

تو نباید اینرا بگوئی! اورنولف مرد شاعر پیشه‌ای است، همانطور که می‌دانم و در افواه شایع است او برای اقدامات خود بیشتر از آنچه که در واقع انجام داده اعتبار قائل است .

هیوردیس

برای کسی که این کلمات را طوری با صدای بلند بگوید که من بشنوم روز بدی خواهد بود! [باخنده تمسخر آمیز] انتقام آنرا خواهی گرفت؟ خواهم گرفت . و در دور و نزدیک از آن سخن خواهند گفت .

تورولف

هیوردیس

تورولف

پس جامم را بلند می‌کنم به این آرزو که اول در صورتت مو سبز شود .

هیوردیس

حتی یک پسر بدون ریش هم می‌تواند بایک زن بحث کند .

تورولف

اما ضعیف‌تر از آنستکه با مردان بجنگد . بهمین جهت پدرت ترا در خانه کنار آتش می‌گذارد ، در حالیکه برادرانت به نبرد می‌رفتند .

هیوردیس

جای تأسف است که کاملاً مواظب تو نبود . زیرا در آنصورت نمی‌گذاشت از سرزمین ما زنی فریب خورده برود!

تورولف

تورولف!

گونار و سیگورد

[همزمان] برادر!

داگنی

[با صدای آهسته ، مرتعش از خشم] ها! صبر کن! فقط صبر کن!

هیوردیس

[دستانش را به سوی گونار دراز می‌کند] عصبانی

تورولف

فکر کن!

[اورا عقب می کشد] بمان! بمان! مردان آنها را

هيوردیس

جدامی کنند! من گونار را می شناسم!

[فریادی از کسانی که نزدیک درب ازدحام

کرده اند برمی خیزد]

سيگورد وداگنی چه شده است؟

يك صدا از جمعیت تورولف کشته شد!

تورولف! ها، بگذار بروم!

سيگورد

برادرم! او، برادرم!

داگنی

[سيگورد باشتاب در حال بیرون رفتن است، در

همین لحظه جمعیت باز و گونار وارد می شود؛

تبر را در درگاه می اندازد]

تمام شد! انتقام اگیل گرفته شد!

گونار

باید آرزو کنیم بیش از حد شتابزده عمل نکرده

سيگورد

باشی .

ممکنست، ممکنست! اما اگیل! اگیل! پسر زیبای

گونار

من!

اکنون باید خود را مسلح کنیم، و ازدوستانمان

هيوردیس

یاری بخواهیم. کسان زیادی هستند که در صدد

انتقامجویی تورولف برمی خیزند.

[مکدر] اوبدترین انتقام گیرنده خویش بود. شب

گونار

وروز در فکرم باقی خواهند ماند .

تورولف بسزای خود رسید. خویشان باید جور
بستگان خود را متحمل شوند .

همین طور است. اما این را می دانم - من قبل از
قتل آدم خوشبخت تری بودم.

شب قتل همیشه بدترین شبها است... اما وقتی
تمام شد ، همه چیز روبراه می گردد .

اورنولف انتقامش را به پست ترین حيله ها گرفت.
او نمی خواست بما آشکارا حمله کند؛ در عوض

و انمود کرد می خواهد با مادوست باشد و آنگاه
طفل بی دفاع ما را مورد حمله قرار داد. ها ! من

مسائل را خیلی روشنتر از همه شما می دیدیم و
مطمئن بودم اورنولف آدم شریر و حيله گری است.

من دلیل خوبی برای تشویق تو و برگرداندن
نظرتو علیه او و تمام قبیله غیرقانونی اوداشتم !

[وحشیانه] بله، داشتی! کینه جوئی من در مقایسه
با جنایت اورنولف كوچك و بی مقدار است. او

تورولف را ازدست داده است ، اما هنوز شش
پسر دارد ، و من دیگر هیچ فرزندی ندارم ...

هیچ !

[از عقب صحنه با عجله وارد می شود] اورنولف

هیوردیس

گونار

هیوردیس

گونار

یک مستخدم

مرد خلیج می آید!
اورنولف!
گونار
هیوردیس و
تنی چنداز مردان مسلح شوید! مسلح شوید!
داگنی
[درهمان لحظه]. پدرم!
سیگورد
[گویا از وقوع حادثه‌ای ناگوار خبر دارد]
اورنولف ...! ها! گونار، گونار!
گونار
[شمشیرش را می‌کشد]. مردان، برخیزید! برای
انتقام مرگ اگیل!
[اورنولف وارد می‌شود، اگیل در
بازوانش است]
گونار
[بافریدی]. اگیل!
اورنولف
این پسر تو اگیل!
همه با هم
[به‌طرف یکدیگر برمی‌گردند] اگیل! اگیل زنده
است!
گونار
[شمشیرش را رها می‌کند] چه تأسفی! چه کاری
کردم؟
داگنی
اوه، تورولف! برادرم!
سیگورد
می‌دانستم!
اورنولف
[اگیل را پائین می‌گذارد] بیا، گونار! اینهم پسر
زیبای تو!

- اگیل
پدر! آنطور که موقع ترك اینجا گفتی، اورنولف
پیر نمی خواست به من صدمه ای بزند!
- اورنولف
[به هیوردیس] من جبران قتل پدرت را کردم.
اکنون احساس می کنم مطمئن‌امی توانیم آشتی کنیم.
- هیوردیس
[با التهای مخفی] شاید!
- گونار
[گوئی از خواب بیدار میشود] این رؤیای
کثیفی است که مرا دیوانه می کند! تو... تو...
اگیل را به خانه آورده ای!
- اورنولف
آری همین طور که می بینی، اما باید بگویم،
خیلی به مرگ نزدیک بود.
- گونار
می دانم .
- اورنولف
با این وجود از بازگشت او زیاد خوشحال بنظر
نمی آئی؟
- گونار
اگر زودتر آمده بودی خوشنودتر میشدم . همه
چیز را بگو - آنچه اتفاق افتاده .
- اورنولف
هم اکنون می گویم . کاره نقشه های پلیدی علیه
تو داشت. او با عده ای دیگر بدنبال اگیل به جنوب
رفت .
- گونار
کاره! [با صدای ملایم] آه! حالا می فهمم تو و اورنولف
چه می گفت!
- اورنولف
من از قصد او آگاه شدم . چنین جنایتی نباید

رخ می‌داد. من از پرداخت تاوان برای قتل یو کول سرباز زدم، و اگر راه دیگری نمی‌بود، گونار، ترا در جنگ تن به تن بسادگی می‌کشتم... اما دانستم که باید فرزندت را نجات دهم. بنابراین با پسرانم بدنبال کاره رفتیم.

[با صدای ملایم] اتفاق ناگواری در این جا بوقوع پیوست!

وقتی به آنها رسیدم، نگهبانان اگیل مغلوب شده بودند. پسر تو در اختیار دشمنانت بود، و آنها او را بیش از این نگه نمی‌داشتند. نبرد سختی بود! بندرت چنان جنگ وحشیانه‌ای را دیده‌ام. کاره و دو نفر از یارانش فرار کردند و نجات یافتند، دیگران به خواب فرو رفتند - بیدار کردنشان بسیار مشکل است.

[گرفته]. اما تو... تو، اورنولف؟
[مکدر]. شش پسرم بامن در جنگ شرکت کردند.
مشتاقاچه. و باز گشتند؟
هیچکدام.

[ترسان]. هیچ کدام! [با صدای ملایم] او،
تورولف! تورولف!

سیگورد

اورنولف

گونار

اورنولف

گونار

اورنولف

گونار

[هیجان شدید در میان جمعیت، هیوردیس گوئی در درونش با خود می‌جنگد. داگنی در نشستگاه نام آوران سمت راست بآرامی می‌گرید. سیگورد کنار او ایستاده، عمیقاً متأثر است]

اورنولف

[پس از مکث کوتاهی] مشکل است، روزی بسان درختی ستبر رشد کردن و آنگاه در یک طوفان شاخه‌ها را از دست دادن، لیک مردان بایست زندگی کنند و نیز بایستی بمیرند... جام را به من دهید، تا بیاد پسرانم بنوشم .

[یکی از مردان سیگورد شاخ جام را باو می‌دهد] در هر کجا که اکنون می‌تازید، پسران شجاع من، به شما درود می‌فرستم! ^۲ دروازه‌های بزرگ برنزی در برابر شما بسته نخواهد شد، چرا که شما با حامیان مقتدری به سرای مردگان می‌روید .

[جام را می‌نوشد و آنرا پس می‌دهد] و اکنون پیش بسوی وطن، ایسلند. آخرین نبرد اورنولف پایان رسید، درخت کهنسال تنها یک شاخه‌ی سبز برایش باقی است، و آن شاخه باید محافظت

۱- وایکینگها شراب را در جامی از شاخ نوعی حیوان می‌نوشیدند .۴

۲- دروازه‌های وال هالا

گردد. تورولف کجاست؟

اگیل

[به پدرش] بله، تورولف را به من نشان دهید!
اورنولف می‌گوید او برای من یک کشتی چوبی
می‌سازد با مردان جنگی بسیاری بر عرشه آن.

اورنولف

سپاس بر خدایان که تورولف با ما نیامد. زیرا
اگر او هم... نه، با همه توانائی من، بیش از
حد تحمل می‌بود. ولی او چرا نمی‌آید؟ او
همیشه اولین کسی بود که نزد پدرش می‌آمد؛
زیرا ما هر دو احساس کرده‌ایم نمی‌توانیم بی‌وجود
دیگری حتی برای یکروز زندگی کنیم.

گونار

اورنولف! اورنولف!

اورنولف

[با اضطرابی افزاینده] می‌بینم همه در این جا
ساکت ایستاده‌اند. چه اتفاق افتاده؟ تورولف
کجاست؟

داگنی

سیگورد! سیگورد! این سخت‌ترین ضربه‌هاست!
[با خودش می‌جنگد] اورنولف! نه!... با این
وجود نمی‌تواند مخفی بماند...
اورنولف

اورنولف

[با حرارت] پسرم! او کجاست؟

گونار

تورولف مرده!

اورنولف

مرده! تورولف؟ تورولف؟ ها! دروغ می‌گوئی!

گونار

همه‌ی خونهای قلبم را می‌دهم تا او را دو باره
زنده ببینم!

هیوردیس

[به اورنولف] تورولف خود برای آنچه که رخ
داده قابل سرزنش بود. او با حالتی ناراحت کننده
گفت تو به تعقیب اگیل رفته و او را کشته‌ای . . .
همچنین وقتی ما از هم جدا شدیم ، هنوز خشمگین
بودیم؛ و پیش از این هم یکبار برای خانواده من
مرگ آورده بودی . . . و بعلاوه . . . تورولف
سرمیز کج خلقی و بد دهنی کرد؛ او ظرفیت شنیدن
شوخی را نداشت، و بسیاری کلمات رکیک و زشت
بکار برد . . . و آنگاه بود که گونار عصبانی شد .
و همان وقت دستش را به روی فرزند تو بلند کرد.
باید بگویم برای این کارش دلیل خوبی داشت.

اورنولف

[با خون سردی] واضح است که تو یک زن هستی
و بسیار صحبت می‌کنی . اگر تورولف مرده ،
چرا، این پایان ماجرا و افسانه‌اش می‌باشد .

اگیل

اگر تورولف مرده باشد، من آن جنگجویانم را
به دست نخواهم آورد .

اورنولف

نه، اگیل . . . اکنون ما هر دو جنگجویان خود را
از دست داده‌ایم [به هیوردیس]. کلمات پدرت

این بود:

خویشانم بد بختی ارمغان می‌آورند

به خانه قائل من.

تو خوب دقت داشتی تا دیدی گفته‌هایش به

حقیقت پیوست .

[لحظه‌ای مکث می‌کند ، سپس بطرف یکی از

مردانش بر می‌گردد] زخم مرگش در کجا بود؟

در میان ابرویش .

مرد

[راضی] آه، زخمی آبرومندانه، پس به دشمن

اورنولف

پشت نکرده . آیا به کناری افتاد یا به سوی پاهای

گونار؟

نیمی به کنار ، و نیمی به سوی گونار .

مرد

نیم نشانی از انتقام . بسیار خوب ، بسیار خوب ...

اورنولف

خواهیم دید !

[نزدیک می‌شود] اورنولف ، خوب می‌دانم مایملک

گونار

من نیز نمی‌تواند این فقدان را جبران کند . اما

هرچه آرزو داری از من بخواه ...

[با گرفتگی سخنش را قطع می‌کند] جسد تورولف

اورنولف

رابه من بده ، و بگذار بروم ! کجا آرمیده است .

[گونار ساکت به عقب اشاره می‌کند ، اورنولف

چند قدمی می‌رود، سپس برمی‌گردد و با صدائی چون رعد به سیگوردو داگنی و دیگران که آماده همراهی او جهت همدردی هستند می‌گوید [همین جا بایستید! تصور می‌کنید اورنولف احتیاج به حرکت دسته‌جمعی مویه سرایانی چون زن ضجه کن دارد! به شما می‌گویم. همین جا بایستید!... می‌توانم به تنهایی ترتیب کار تورولف را بدهم. [به آرامی و با قاطعیت] من بدون پسرانم می‌روم. لیکن کسی نخواهد گفت مرا شکسته دیده‌است. [به آرامی بیرون می‌رود]

[با خنده‌ای زورکی] بسیار خوب، بگذار آنطور که می‌خواهد برود. اگر در گرفتن انتقام سعی کند شکستش طولی نخواهد کشید! خوب، داگنی... تصور می‌کنم این آخرین باری است که پدرت در جستجویی این چنین از ایسلند خارج میشود!

هیوردیس

[عصبانی] شرم کن!
[همانطور] چگونه می‌توانی او را ریشخند کنی!
تمسخر کنی! پس از اتفاقی که در اینجا افتاده است.

سیگورد
داگنی

هیوردیس

وقتی کاری شد، بهترین چیز پذیرفتن آنست!
امروز صبح سوگند یاد کردم انتقام خود را از این
اورنولف تنفر آور بگیرم. می‌توانستم او را برای
کشتن یو کول فراموش کنم، همه چیز را فراموش
کنم... جز توهین گستاخانه‌اش را نسبت به من،
او مرا زنی نامشروع خواند... حتی اگر این
مطلب درست باشد. هیچ شرمندگی در آن نیست
زیرا اکنون گونار از پدر تو مقتدرتر است! همچنین
بزرگتر و مشهورتر از سیگورد، شوهر تو!
[با خشونت] اینجا را اشتباه کرده‌ای،
هیوردیس!... و اکنون همگان در می‌یابند که
در خانه مرد بزد دلی زندگی می‌کنی!

داگنی

[با خشم] داگنی، چه می‌کنی!

سیگورد

بز دل!

گونار

[با خنده‌ای تمسخر آمیز] چرند می‌گوئی!

هیوردیس

بیش از این نباید پوشیده بماند. تا وقتی که
پدرم و برادران مرده‌ام را مسخره کردی سکوت
کردم. و همین‌طور تا زمانی‌که اورنولف هنوز
اینجا بود- برای این که او نشنود چگونه تورولف
بدست آدم رذلی از پای درآمد. اما اکنون!...

داگنی

برای آن اقدام مشهوری که گونار در ایسلند انجام داده اعتناری قائل مشو ، چون گونار آدم ترسو و بز دلی است! شمشیری که بین تو و ربایندات مانع بود برپهلوی شوهر من آویزان است!... و دستبندی را که از بازویت بدر آوردی و به - سیگورد داده‌ای !

[دستبند را بیرون می کشد و بالا نگه میدارد]
اینجاست !

[وحشیانه] سیگورد !

سیگورد ! سیگورد آن کار را کرد !

[لرزان از هیجان] هوم!... گونار ، حقیقت دارد؟

[باوقار و آرام] تمامش حقیقت دارد ! همه، بجز

بز دل بودن . من نه بز دل هستم و نه رذل .

[بسیار متأثر] تو نیستی ، گونار ! تو هرگز

آنطور نبوده‌ای ! [بدیگران] برویم ، مردان !

از اینجا برویم !

[به هیوردیس ، در آستانه در] اکنون چه کسی

میان ما بزرگترین است - شوهر من یا شوهر

تو ؟

[با سیگورد و مردانش خارج میشود]

هیوردیس

جمعیت

هیوردیس

گونار

سیگورد

داگنی

[با خودش] اکنون تنها يك راه برای من باقی
است ، راهی که فکرم روی آن متمرکز گردد :
یا سیگورد باید بمیرد یا من .

هیوردیس

«پرده»

پردهٔ سوم

[در تالار خانه گونبار . روز است ، هیوردیس جلوی نشستگاه نام آوران روی نیمکت کوچکی نشسته ، زه کمانی را تاب میدهد ، روی میزیک کمان و چند تیر]

[زه را می کشد] این زه سخت و محکم است [به تیرها نظر می اندازد] و تیرها تیز و برنده . [دستانش را روی دامنش رها می کند]

اما کجاست آن دسبتي که ... ؟ [با حرارت] تحقیر از سوی او ... از سوی سیگورد ! باید بیش از هر کس دیگر ، از او متنفر باشم ، این را میدانم . اما طولی نمی کشد که من ... [فکر می کند] بله اما کجاست آن بازوان ، بازوانی که چنین کاری کند . [گونار ، بی صدا از عقب وارد می شود ، متفکرانه و مغموم]

هیوردیس

هیوردیس
گونار

[بعد از مکثی کوتاه] چطوری ، شوهرم ؟
بد ، هیوردیس! حوادث دیروز ، نمی توانم خود
را از آنها خلاص کنم. روی قلبم سنگینی می کند.
هیوردیس
گونار

مثل من باش ، خود را با چیزی سرگرم کن .
من هم اینطور فکر می کنم .
[مکث، گونار در بالا و پائین صحنه قدم می زند.
بعد چیزی توجهش را جلب می کند و بسوی
هیوردیس می آید]
گونار

چه میکنی ؟
هیوردیس

[بی آنکه باو نگاه کند] می بینی که زه کمان میسازم
گونار

زه کمان ... از گیسوانت ؟
هیوردیس

[متبسم] گویا این روزها لحظه ها حوادث بزرگی
پیش می آورند : تو برادر خوانده مرا کشتی، و
من از سپیده دم تا کنون این زه را ساخته ام .
گونار

هیوردیس ! هیوردیس !
هیوردیس

[به بالا نگاه می کند] چه شده ؟
گونار

دیشب کجا بودی ؟
هیوردیس

دیشب ؟
گونار

ترا در اطاق خواب ندیدم .
هیوردیس

این را میدانی ؟
گونار

نتوانستم بخوابم . از این حوادث خوابهای

پریشانی دیدم، آنچه... آنچه که بر سر تورولف آمد. در رؤیا او را دیدم که می‌آمد... بعد بیدار شدم. آنوقت در سرتاسر خانه، صدای آوازی شنیدم... عجیب و زیبا. برخاستم و از لای در نگاه کردم... اینجا کنار آتش نشسته بودی... آتش سرخ و آبی میسوخت... تو تیرها را تیز میکردی و بآنها اوراد میخواندی.

اوراد را احتیاج داشت، سینه‌ای که امروز باید سوراخ شود سخت است.

می‌فهمم، آرزو داری سیگورد کشته شود. هوم! شاید!

هرگز به آرزویت نمی‌رسی، من باز هم دوست سیگورد می‌باشم. بی توجه باینکه تو چقدر می‌کوشی که تحریکم کنی.

اینطور فکر می‌کنی؟

این را می‌دانم!

[زه کمان را باو میدهد] بگو گونار... این گره را می‌توانی باز کنی؟

[سعی می‌کند] نه، گره کوری است و بسیار زیر-کانه بسته شده.

[در حین برخاستن] تارو بود تقدیر از این

هیوردیس

گونار

هیوردیس

گونار

هیوردیس

گونار

هیوردیس

گونار

هیوردیس

نیز زیرکانه تر است ، گره‌هائی که حتی تو نیز
کمتر قادر بگشودنشان هستی !

گونار

خو است خدایان بفرنج است ... هیچکدام ما
نمی‌داند که آن چیست .

هیوردیس

تنها چیزی که مطمئناً می‌دانم، اینست : سیگورد
برای هر دوی ما بدبختی به بار می‌آورد .

[مکث ، گونار غرق در افکار خویش است]

هیوردیس

[که ساکت به او نگاه می‌کند] به چه فکر میکنی؟

گونار

به خواب دیشب . خواب دیدم آنچه اکنون
می‌خواهی انجام داده‌ام . سیگورد مرده بر زمین
افتاده بود . تورنگ پریده و وحشت زده ایستاده
و نگاه می‌کردی . پس من گفتم حالا که خواسته‌ات
انجام گرفته ، خوشحالی ؟ اما تو خندیدی و
جواب دادی : اگر تو ، گونار ، آنجا جای سیگورد
افتاده بودی خوشحالت میبودم .

هیوردیس

[بالبخندی زورکی] اگر چنین خواب احمقانه‌ای
دلسردت کند ، خیلی کم مرا می‌شناسی .

گونار

هوم ! ... بگو هیوردیس ، از این اطاق خوشت
می‌آید ؟

هیوردیس

حقیقت را بخواهی ، گونار ، ... گاهی اوقات
اینجا احساس محدودیت می‌کنم .

گو نار
درست همانطور که من فکر میکردم . یکی از ما
زیادی است .

هیوردیس
گو نار
شاید هر دو زیادی باشیم .
[که نکته اورا نشنیده] ولی آنرا درست خواهم
کرد .

هیوردیس
[پرسشگرانه باو نگاه می کند] درست می کنی .
در چه فکری ؟ ...

گو نار
در این فکر که کشتی بزرگ خود را مهیا و هل-
گلاند را ترک کنم . می خواهم بافتخارات گذشته
خود دست یابم- افتخاراتی که از دستم رفته، زیرا
بیش از هر چیز ترا دوست میدارم .

هیوردیس
[متفکرانه] می خواهی اینجا را ترک کنی ؟ خوب،
این برای هر دوی ما خوب است .

گو نار
از آن زمان که ایسلند را ترک گفتیم هر روز میدیدم
روابطمان روال خوبی ندارد ، تو مغرور و
نیرومندی . لحظاتی است که تقریباً از تو میترسم
اما عجیب ... همین است که مرا بیشتر عاشق تو
میکند . افسون ترس آوری در توست . . .
احساس می کنم گوئی قادری بهر کاری که بخواهی
و ا دارم کنی ، ارتکاب بهر جنایتی و ... مهم نیست
که چیست - فکر می کنم بخوبی انجام می گیرد

[بآرامی سرتکان میدهد] خواست سرنوشت مرموز

است. سیگورد می بایست شوهر تو میشد.

[به سختی تکان می خورد] سیگورد!

بله سیگورد. نفرت و انتقام تو را کور کرده.

وگرنه تو برای سیگورد احترام زیادی قائل بودی.

من بایست چون سیگورد می بودم، در آنصورت

می توانستم زندگی را برای تو راحت تر کنم.

[با هیجان عمیق اما پنهان] خیال می کنی سیگورد

میتوانست اینکار را بکند؟

او شخصیت مغرور و نیرومندی است، مثل تو.

[با حرارت] اگر چنین است... [خود را کنترل

می کند] مهم نیست! [ناگهان وحشیانه منفجر

میشود] گونار! سیگورد را بکش!

هرگز!

با حيله و نیرنگ همسر تو شدم... فراموش

می شود! پنج سال غم انگیزی که اینحا گذراندم...

همه اینها در لحظه ای که سیگورد بمیرد فراموش

می شود.

از دست من باو آسیبی نمیرسد [بی اختیار عقب

می رود] هیوردیس، هیوردیس، مرا وسوسه نکن!

پس من باید کس دیگری را پیدا کنم تا انتقام

هیوردیس

گونار

هیوردیس

گونار

هیوردیس

گونار

هیوردیس

گونار

هیوردیس

مرا بگیرد ، بیش از این نمی گذارم سیگورد من
و تو را خوار کند [دستان خود را محکم می گیرد
با شور و هیجان خاصی] با او ... با آن زن
احمق... شاید حالا سیگورد پیش او تنها نشسته،
اورادر آغوش گرفته و به ما می خندد ... در باره
چگونگی فریب من در آنشب که با تو پیمان بسته
بود صحبت می کند... می گوید چگونگی به نیرنگش
می خندید در حالیکه آنجا درون تاریکی ایستاده
بود ، و من نمیدانستم که او سیگورد است .

او چنین کاری نمیکند ! نمیکند !

[به تندی] سیگورد و داگنی باید بمیرند ! تا این
دو نمیرند من نمی توانم آسوده باشم . [نزدیک
گونار می آید ، چشمانش برق میزند ، باشورو
هیجان نجوا می کند] کاش می توانستی برای
رسیدن باین هدف کمک کنی گونار ... آنوقت
باتو زندگی می کردم و دوستت می داشتم. آنوقت
ترا در آغوش می گرفتم، آغوشی گرم و وحشی
که تا بحال خوابش را هم ندیده‌ای .

[متزلزل] هیوردیس ! تو ... !

دست بکار شو، گونار ... روزهای تاریک گذشته
از میان می رود . دیگر وقتی تو می آئی ، از

گونار

هیوردیس

گونار

هیوردیس

اطاق بیرون نمی‌روم؛ دیگر برایت سخنان دردم-
 ناک نمی‌گویم و یا وقتی خرسندی خنده‌هایت را
 در تو خفه نمی‌کنم. لباس از پوست خزمی پوشم
 و از ابریشم نرم و فاخر، اگر برای حمله و غارت
 بروی با تو می‌آیم و اگر بسفر بروی در کنار تو
 می‌تازم، در ضیافت‌ها پهلوی تو می‌نشینم و جام
 تو را پر کرده بسلامتی تو می‌نوشم و برای شادی
 قلبت نغمات شیرین می‌خوانم!

گونار

[تقریباً مجذوب شده] حقیقت دارد؟ تو اینکارها
 را که گفتی می‌کنی...!

هیوردیس

حتی بیش از اینها! ده برابر بیشتر، باور کن! تنها
 چیزی که می‌خواهم انتقام است، انتقام مرا از
 سیگوردو. داگنی بگیر، آنوقت من... [وقتی در
 باز می‌شود او سخنش را قطع می‌کند] داگنی!
 تو اینجائی! [از عقب] عجله کن، گونار!
 بگو مردانت اسلحه بردارند!

داگنی

اسلحه؟ برای چه؟

گونار

کاره با عده‌ای یاغی می‌آید، و نیت خوبی هم
 ندارد... چند لحظه پیش سیگوردو جلوی او را
 گرفت. ولی که میدانند...؟

داگنی

[یکه می‌خورد] سیگوردو اینکار را برای من کرد!

گونار

سيگورد براي براي تو واقعا دوست مطمئني است.
و ما ، هيورديس ... ما كه فكر مي كرديم . . .
بله ، همانطور كه گفتم ... در كلام تو جادو است
هر نقشه‌اي كه تو بگوئي بنظر شگفت انگيز
مي آيد . [متعجب] منظورت چيست ؟

داگني
گونار

هيچ! هيچ! از خبرت متشكرم ، داگني . مي روم
مردانم را جمع كنم [بطرف در مي رود ، ولي
مي ايستد و دوباره بر مي گردد] بگو ببينم . . .
اورنولف چطور است ؟

داگني
گونار

[سرش را خم مي كند] از او نپرس . ديروز جازه
تورولف را بسوي كشتيها برو . حالا در كنار ساحل
قبر مي كند . همانجائي كه ديگر پسرانش دفن
شده اند [گونار سكوت مي كند و بعد از عقب
صحنه بيرون مي رود] تا شب خطري نيست .
[نزديك تر مي آيد] هيورديس ، در اين جا كار
ديگري نيز داشتم ، آمده ام تو را ببينم .

داگني

مرا ؟ بعد از آن اتفاقات ديروز ؟
دقيقاً بهمان خاطر . هيورديس تو خواهر خوانده
من هستي . از من متنفر نباش . كلماتي را كه
خدايان تيرگي و پليدي در دهان من گذاردند
فراموش كن . بخاطر اشتباهاتي كه مرتكب شدم

هيورديس
داگني

مرا ببخش . زیرا ، باور کن ، حالا من ده برابر
از تو بیچاره ترم .

بیچارتر ... تو ؟ همسر سیگورد ؟

همه اتفاقاتی که رخ داد تقصیر من بود... آن نزاع،
مرگ تورولف و تمام توهین‌هایی که به گونار و
تو شد، برای تمام آنها باید سرزنش شوم! افسوس...
زندگی خوشبختی داشتم، ولی از امروز به بعد
هرگز خوشبخت نخواهم بود.

[گوئی فکری ناگهانی بمغزش خطور می‌کند]
اما در گذشته ...؟ آن پنج سال ... تمام مدت
خوشبخت بودی؟

در این تردیدی داری ؟

هوم! دیروز تردیدی نداشتم، اما ...

منظورت چیست ؟

اوه ، چیزی نیست، بیا راجع بموضوع دیگری
صحبت کنیم.

نه، نه! هیوردیس، بمن بگو...!

کمک زیادی بتو نمی‌کند . با این وجود، اگر
مایلی ...

[با چهره‌ای حاکی از بدخواهی] بخاطر میآوری
روزی در ایسلند...؟ در مجلسی بودیم با پدرت،

هیوردیس

داگنی

هیوردیس

داگنی

هیوردیس

داگنی

هیوردیس

داگنی

هیوردیس

اورنولف، و در آنجا با عده‌ای از دختران نشسته بودیم همان‌طور که رسم زنان بود. بعد دو بیگانه وارد شدند.

سیگورد و گونار.

داگنی

هیوردیس

آنها مؤدبانه بسلام کردند و در کنار ما روی صندلی نشستند، ما بین خودمان گفتگو و شوخی می‌کردیم. خیلی‌ها می‌خواستند بدانند اگر این دو مرد جوان بدنبال پیدا کردن همسران خود به ایسلند نیامده‌اند، پس چه می‌خواهند؟ چرا با آنجا رهسپار شده‌اند؟ بعد سیگورد گفت: «من میتوانم کلاً نظر و عقیده‌ام را بگویم. برای من پیدا کردن زن بسیار مشکل است». اورنولف خندید، و گفت در ایسلند زن اصیل، و پاک نژاد کم نیست، و همچنین ثروتمند. اما سیگورد جواب داد: «یک مرد شجاع به همسری دلیر نیاز دارد، زنی که من انتخاب می‌کنم نباید به زندگی معمولی قانع باشد، هیچ‌چیز نباید آنچنان در نظرش مهم باشد که در آرزوی آن بسوزد. او باید مشتاقانه در یورش‌های وایکینگ‌ها، همراه من باشد، وزره رزم بپوشد؛ او باید مرا بجنگ ترغیب کند، از برق شمشیر نهراسد. زیرا اگر او ترسو باشد من تحقیر

میشوم». آیا سیگورد اینها را نگفت؟

[نامطمئن] او گفت، اما...

چنین زنی می توانست سیگورد را خوشبخت کند و بعد... [باتبسمی از روی تحقیر]... بعد او ترا انتخاب کرد!

[باتکانی از درد] آه! منظورت این است که...؟ بی شک باین دلیل است که تو خود را مغرور و دلیر نمایانندی، پس در جستجوی کسب احترام از همگان بر آمدی، چون سیگورد می توانست از طریق تو احترام بدست آورد، اینطور نیست؟ نه، هیوردیس، ولی...

مطمئناً تو اورا و ادار بانجام اعمال قهرمانانه کرده ای، در جامه رزم با او به میدان رفته ای، و آنجا که جنگ در شدت خود بود، با وجودت خوشی و لذت همراه برده ای. اینکارها را نکرده ای؟

[با آشفتگی و هیجان زیاد] نه! نه!

پس ترسو بوده ای و بدین معنی برای سیگورد شرمساری بیار آورده ای؟

[خرد شده] هیوردیس! هیوردیس!

[بالبخندی از تحقیر] با این وصف در تمام این مدت خوشبخت بوده ای!... فکر میکنی سیگورد

داگنی

هیوردیس

داگنی

هیوردیس

داگنی

هیوردیس

داگنی

هیوردیس

داگنی

هیوردیس

هم همین را بگویند؟

بگذار باشم! افسوس تو و ادارم کردی خود را

بروشنی ببینم!

با يك شوخی تو گریه سرداری! زیاد در این

باره فکر نکن. نگاه کن امروز چه کاری کرده‌ام

[چند تیر از روی میز برمی‌دارد] تیزی نوك اینها

را ببین، فکر نمی‌کنی من در تیز کردن تیر

استادم؟

و همینطور در بکار بردن آنها. هدف تو معلوم

است هیوردیس! آنچه اکنون بمن گفتی....

قبلا هرگز در این مورد فکر نکرده بودم [باهیجان

بیشتر] اما گفتن اینکه سیگورد...! و اینکه من

باو تحمیل شده‌ام، و در این سالها برایش شرمساری

بیار آورده‌ام. نه! نه! این نمیتواند درست باشد.

نه! نه! تو نباید آزرده شوی، داگنی! البته که

این درست نیست. اگر سیگورد همچنان

آرمانهائی را که در گذشته داشت، دارا بود،

آنوقت ممکن بود چیزی در آن باشد. در آن

زمان او فقط فکرمی کرد باید بزرگترین مرد این

سرزمین باشد... اما حالا او بقدر و منزلت کمتری

راضی است.

داگنی

هیوردیس

داگنی

هیوردیس

داگنی

نه، هیوردیس! سیگورد هنوز چون گذشته بلند پرواز است. من بخوبی در می‌یابم که همسر شایسته‌ای برای او نیستم. او میکوشد که این را از من پنهان کند. اما این وضع بیش از این ادامه نخواهد یافت.

هیوردیس

می‌خواهی چه بکنی؟

داگنی

من دیگر خود را باو تحمیل نمی‌کنم و سرراهش قرار نخواهم گرفت.

هیوردیس

فکر میکنی که...!

داگنی

آرام! کسی می‌آید!

[یک مستخدم از عقب می‌آید]

مستخدم

سیگورد و! یکینگ می‌آید!

هیوردیس

سیگورد! پس بگو گونار اینجا بیاید.

مستخدم

گونار برای جمع‌آوری همسایگان شتافت. چون کاره...

هیوردیس

بله! بله! می‌دانم! پس برو! [مستخدم میرود؛

هیوردیس رو به داگنی که او نیز در حال رفتن است].

کجا می‌روی؟

داگنی

نمی‌خواهم سیگورد را اینجا بینم. گویا اینطور

بنظر میرسد ما مجبور بجدائی خواهیم شد این

را می‌توانم بفهم. اما اکنون با او روبرو شدن...

نه، نه نمی‌توانم! از چپ صحنه بیرون می‌رود]
[ساکت اورا که می‌رود می‌نگرد] و او کسی بود
که قصد داشتم ... [فکرش را با نگاه کردن به
زه کمان تکمیل می‌کند] آن انتقام کوچکی بود
و این ضربه‌ای زیر کانه‌تر! هوم! مردن سخت
است اما گاهی زندگی کسردن سخت‌تر .
[سیگورد از عقب صحنه وارد می‌شود]

هیوردیس

تصور می‌کنم بدنبال گونا می‌گردد. بنشین، او
بزودی می‌آید .

هیوردیس

[می‌خواهد برود]

نه، بمان. بیشتر دنبال تو می‌گشتم، تا گونا ر.

سیگورد

من؟

هیوردیس

و بهتر که ترا تنها یافتم .

سیگورد

اگر برای توهین بمن آمده‌ای ، تصور نمی‌کنم
حتی حضور دیگران هم ترا متوقف می‌کرد.

هیوردیس

آه، بله! خیلی خوب می‌دانم در باره من باید
چگونه فکر کنی.

سیگورد

[بتلخی] شاید اشتباه می‌کنم! نه، نه، سیگورد!
تو همه زندگی مرا زهر آگین کردی! بیاد بیاور
این تو بودی که آن حیل‌ه‌شرم آور را اجرا کردی.
این تو بودی که بامن در اطاقم ماندی ، و عشقی

هیوردیس

مسخره و ساختگی بوجود آوری و موزیانه در
خود خندیدی. این تو بودی که مرا در بغل گونار
انداختی از آنجا که من شایسته او بودم ... و با
زنی که دوست داشتی فرار کردی!

سیگورد

برای انجام هر کار قدرتی عظیم در آدمی وجود
دارد اما تصمیمات بزرگ با سرنوشت است ...
و این سرنوشت ما بوده است.

هیوردیس

کاملاً صحیح! سرنوشت‌های غداد بر جهان حکم
می‌رانند. اما قدرت آنان ناچیز است مگر آن که
همدستانی در قلبهای ما بیابند. خوشبختی از آن
کسی است که او را قدرت کافی برای نبرد با
سرنوشت باشد... و آن چیزی است که اکنون
قصد انجامش را دارم.

سیگورد

منظورت چیست؟

هیوردیس

من قدرتم را در نبرد با آنان می‌آزمایم ... با
آنان که برفراز ما هستند. لیکن بگذار بیش از
این در این مورد صحبت نکنیم. امروز کارهای
بسیاری باید انجام دهم.

[پشت میز می‌نشیند]

سیگورد

[پس از مکثی کوتاه] سلاح خوبی برای گونار
می‌سازی.

[بالبخندی آرام] نه برای گونار، بلکه بر علیه تو. به جرأت می‌توان گفت که این هردو یکیست. او به بله، به جرأت. زیرا اگر من حریفی برای سرنوشت باشم، در اینصورت دیریا زود تو و گونار خواهید... [حرفش را قطع می‌کند، به عقب تکیه می‌دهد و با لبخندی به سیگورد می‌نگرد. بعد با تغییری در صدایش ادامه می‌دهد] هوم! می‌دانی بعضی اوقات چه فکر می‌کنم؟ من اغلب از تصاویر زیبایی که در ذهنم تصویر می‌کنم لذت می‌برم. آنوقت می‌نشینم و چشمانم رامی‌بندم، و فکر می‌کنم؛ حالا سیگورد دلاور به سرزمین مامی آید... و خانه ما را به آتش می‌کشد، که من و شوهرم هم در آن هستیم. تمام مردان گونار بقتل می‌رسند و تنها من و او می‌مانیم... آنها از بیرون آتش به سقف می‌اندازند... گونار می‌گوید «یک تیر»، «یک تیر می‌تواند ما را نجات دهد»... سپس زه کمان پاره میشود... و می‌گوید، «یک طره از مویت ببر و برایم زه کمان بساز... پای مرگ و زندگی در میان است!»... اما من می‌خندم... و می‌گویم «بگذار بسوزد، بگذار بسوزد»... برای من زندگی به تار موئی

هیورن‌یس

سیگورد

هیوردیس

سیدگورد

نمی‌ارزد»

قدرت عجیبی در کلام توست .

سیدگورد

[باو نزدیک میشود]

[به سردی به‌اونگاه می‌کند] می‌خواهی در کنار

هیوردیس

من بنشینم؟

فکر می‌کنی احساس بدی نسبت بتو دارم؟ هیوردیس

سیدگورد

این آخرین فرصتی است که برای صحبت با

یکدیگر داریم . در من چیزیست که ذره ذره

چون خوره مرا می‌خورد، من نمی‌توانم ترا در

این شرایط ترك كنم . تو باید مرا بهتر بشناسی .

چه می‌خواهی؟

هیوردیس

می‌خواهم داستانی برایت بگویم .

سیدگورد

غم‌انگیز است؟

هیوردیس

غم‌انگیز چون خود زندگی .

سیدگورد

[بتلخی] تو چطور می‌دانی زندگی می‌تواند

هیوردیس

غم‌انگیز باشد؟

وقتی داستانم تمام شد آنوقت تو باید در باره‌اش

سیدگورد

تصمیم بگیری .

پس بگو، من هم کار می‌کنم .

هیوردیس

[سیدگورد روی چهار پایه کوتاهی سمت

راست او می‌نشیند]

سیگورد

روزگاری دو مرد جوان چون وایکینگ‌ها برای کسب ثروت و افتخار بادبان کشیدند. آنها در دوستی هم قسم بودند که هر کجا رفتند در کنار یکدیگر محکم و استوار بایستند.

هیوردیس

و نام این دو مرد سیگورد و گونار بود؟

سیگورد

می‌توانیم آنها را به این دو اسم بنامیم. بعد از مدتی به ایسلند روی آوردند. جائیکه رئیس قبیله پیری زندگی میکرد که در دوران هارالدشاه، نروژ را ترک کرده بود. او دو دختر زیبا در خانه داشت، اما یکی از آنها، دختر خوانده‌اش، بهترین بود. زیرا او باهوش و زرنگ بود و روحی سرشار داشت. آندو مرد در باره او با یکدیگر صحبت کردند، و هر دو شان گفتند تا کنون دختری چنین دوست داشتنی ندیده‌اند.

هیوردیس

[به هیجان آمده] هر دو شان؟ داری بامن شوخی می‌کنی؟

سیگورد

گونار شب و روز باو فکر می‌کرد، و هم‌طینور سیگورد. ولی هیچکدام حرفی نمی‌زدند. او هیچ اشاره‌ای بدوست داشتن گونار نکرد؛ اما به سادگی می‌توانستی دریابی که مجذوب سیگورد هم نشده است.

هیوردیس

سیگورد

[مشتاقانه] ادامه بده ! خواهش می کنم !
 با این وجود سیگورد بیشتر باو فکر می کرد ؛
 اما هیچکس نمی دانست . اتفاق شبی رخ داد که
 همه به مشروب گرد هم نشسته بودند ، این دختر
 مغرور قسم یاد کرد تنها از آن کسی می شود که
 دست به عمل متهورانه ای بزند که او می خواهد .
 سیگورد از شادی در پوست خود نمی گنجید
 زیرا احساس کردارای نیرو و قدرت لازم برای
 انجام آن کار هست . لیک گونار او را به کناری
 کشید ، و از عشقش صحبت به میان آورد و
 سیگورد در باره خود سکوت اختیار کرد ، اما
 رفت و . . .

هیوردیس

سیگورد

[منفجر میشود] سیگورد ! سیگورد ! [بر خود
 مسلط می شود] و این داستان حقیقت دارد ؟
 بله دارد . یکی از آندو بایست کنار می رفت .
 گونار دوست من بود . کار دیگری از دستم
 بر نمی آمد . و چنین بود که تو همسر گونار شدی
 و من همسر دیگری اختیار کردم .

هیوردیس

سیگورد

و تو عاشقش شدی ؟
 برایش ارزش قائلم . اما فقط يك زن را تاکنون
 سیگورد دوست داشته ، و آن زنی است که از

اولین دیدار با او بسردی رفتار کرده است .
[بر می‌خیزد] و این سرانجام داستان من است ،
حال باید جدا شویم . باتو ، همسر گونار ، وداع
می‌گویم . دیگر هرگز یکدیگر را ملاقات نخواهیم
کرد .

هیوردیس [از جا می‌پرد] نه ، بمان ! افسوس بر هر دوی ما !
چه کرده‌ای ، سیگورد؟

سیگورد [براه می‌افتد] من ؟ چیست ؟

هیوردیس و آنچه اکنون بمن گفتی ! در این صورت ، نه ...
این نمیتواند درست باشد !

سیگورد این آخرین باری است که با یکدیگر گفتگو

می‌کنیم . تمامش حقیقت دارد ... می‌خواستم تو
با محبت بیشتری بمن فکر کنی ، و باین علت بود
که مجبور بودم حرف بزنم .

هیوردیس [بی‌اختیار دستانش را بهم می‌فشارد ، آرام و بهت

زده باو نگاه می‌کند] دوست داشتی ... تو مرا

دوست داشتی ... تو ! [با حرارت ، همانطور

که باو نزدیک می‌شود] باور نمی‌کنم ! [مات به

او نگاه می‌کند و با هیجان و حشیانه‌ای منفجر

می‌شود] آری ، حقیقت دارد ... و حادثه غم

انگیزی است برای هر دو ما .

[صورتش را در دستانش پنهان میکند و

قدم میزند]

[متوحش] هیوردیس!

[به آرامی. در گیر میان خنده و گریه] بمن توجهی

نکن! فقط منظورم این بود که ... [یک دستش

را روی بازوی سیگورد می گذارد] سیگورد،

تو داستان را تمام نکردی. آن زن مغروری که

در باره اش حرف می زدی ... او نیز تو را دوست

می داشت!

[عقب می رود] تو!

[با آرامش] آری سیگورد! دوست داشتیم!

این را حالا می دانم. می گوئی با تو سرد و سر

سنگین بودم. یک زن چه کار دیگری می تواند

انجام دهد؟ اگر عشق خود را بتو می نمایاندم،

بسختی لایق تو می بودم. تو همیشه در نظرم

بهترین مردان بودی. آنوقت ترا شوهر دیگری

دیدن. این در من درد تلخی را باعث شد که هرگز

آنها بدرستی در نیافتم.

[بسختی تکان خورده] این تاروپود نکبت باری

است که سرنوشت بدورما تنیده است.

تو باید خویشتن را سرزنش کنی. مرد باید با

سیگورد

هیوردیس

سیگورد

هیوردیس

سیگورد

هیوردیس

قدرت و شهامت عمل کند. وقتی من آن آزمایش
مشکل را برای مردی که می‌خواست مرا تصاحب
کند ترتیب دادم مسلماً بتو فکر می‌کردم ... با
این وجود تو توانستی بروی و ...!

من می‌دانستم گوناوار چه دردی در دل داشت .
تنها من می‌توانستم او را شفا دهم ... انتخاب
من چه می‌توانست باشد؟ بهر حال ، اگر آنچه
که حالا می‌دانم می‌دانستم ، نمی‌توانستم پاسخی
برای آنچه کرده‌ام پیدا کنم . عشق نیرومند است .
[سرعت] خوب ، سیگورد ... نیرنگ سرنوشت
سالهای طولانی ما را از هم جدا کرده . اما اکنون
این‌گره باز می‌شود . سالهای آینده جبران گذشته
را می‌کند .

[سرش را تکان می‌دهد] هرگز جبران نخواهد
شد . ما باید دوباره جدا شویم .

ما نباید جدا شویم . دوستت می‌دارم و حالا
می‌توانم بگویم بی‌کی که احساس شرم کنم . زیرا
عشق من مثل عشق زنی ضعیف ، چیز ساده‌ای
نیست . اگر مرد بودم ... به خدایان ، هنوز عشقم
برای تو نیرومند بود . پس برخیز ، سیگورد!
خوشبختی ارزش شجاعت را دارد . اگر ما بخواهیم ،

می توانیم آزاد باشیم و آنگاه بازی را برده ایم.

آزاد؟ منظورت چیست؟

سیگورد

داگنی برای توجه مفهومی دارد؟ تاکنون برای

هیوردیس

تو توانسته است چه باشد؟ درست چون گونار

در اندیشه های پنهان من. چه اهمیت دارد که

دو موجود بیچاره از زندگی مآخارج شوند!

هیوردیس! هیوردیس!

سیگورد

بگذار گونار اینجا بماند و داگنی با پدرش به

هیوردیس

ایسلند باز گردد. من بدنبال تو می آیم، در آرایش-

های جنگی، هر کجا که بروی [سیگورد آشفته

است] نه چون همسرت - زیرا بدیگری تعلق دارم

و زنی هنوز زندگی می کند که در جوار تو

می آرامد. نه، نه بعنوان همسر تو، سیگورد،

بلکه چون «وال کی رای»^۱ می آیم - خونت را

۱- وال کی رای (Valkyrie) «باکره جنگ»، زنانی فسونکاروزیبا که زرهی طلا بتن دارند برفراز میدانهای جنگ در هوا می تازند و نبرد را رهبری و آنان که باید بقتل رسند انتخاب و قهرمانان ارزشمند را به وال هالا راهنمایی و به آنان نوشیدنی و مشروب تعارف می کنند. از یال اسبانشان که بصورت ابراست ریسمان آویزان است و از نوک نیزه هایشان جرقه نورپخش می شود. دارای مبدائی ماوراء الطبیعه هستند و گاهی بصورت شاهزادگان ظاهری می شوند. گاهی قهرمانان اشراف زاده را بعنوان معشوق خود انتخاب می کنند. برونهیلد (Brunhild) در حماسه قهرمانی شمال یک وال کی رای است. اسم بیشتر وال کی رای ها همراه با نبردها و جنگ هاست.

شعله‌ور می‌سازم تا بجنگی و متهورانه مبارزه کنی، وقتی ضربه‌های شمشیر فرود می‌آید در کنارت می‌ایستم، شانه به شانه جنگجو یانت در توفان جنگ و نهایت نبرد. وقتی مرثیه‌مرگت را می‌خوانند، از سیگورد و هیوردیس هر دو یاد می‌کنند.

سیگورد

این همه شورانگیزترین رؤیای من بود. حالا خیلی دیر است. گونار و داگنی بین ما هستند و هر دو محق در بودن جایی که هستند. من عشق جوانی خود را بخاطر گونار نابود کردم. اگر من درد آنرا تحمل می‌کنم، حداقل آنچه کرده‌ام نباید عبث باشد. و بعد داگنی-ترک یارود یارش با اعتماد بسیار و ایمان به وفاداری من. او نباید ظنم شود که هر وقت مرا در آغوش می‌گرفت من به راستی در آرزوی آغوش هیوردیس بودم. منظورت اینست که می‌گذاری چیزی از این قبیل سدی در راه زندگی باشد! پس، این قدرت تو برای چیست؟ این زورمندی و تمامی این شایستگی‌های روح تو؟ و فکر می‌کنی من می‌توانم با ماندن بیشتر در خانه گونار خود را حقیر و خوار نمایم؟ نه، سیگورد، کارهای

هیوردیس

بسیاری است که فقط مردی چون تو می‌تواند از پس آنها برآید، باور کن. اریک پادشاه نروژ است، با او بجنگ! جنگجویان کار آزموده بسیاری صداقتشان را بی‌پای تو می‌ریزند. ما با نیروئی شکست‌ناپذیر، پیش می‌رویم و می‌جنگیم و مبارزه می‌کنیم و هرگز نمی‌آسائیم تا تو بر-تخت پادشاهی بنشینی.

سیگورد

هیوردیس! هیوردیس! این رؤیای من در روزگاران پرشور جوانی بود. بگذار فراموش شود... مرا وسوسه نکن.

هیوردیس

[با وقار] سرنوشت مقرر داشته ما دو نفر باید به یکدیگر بپیوندیم. اینرا نمی‌توان نادیده‌انگاشت من حالا به روشنی می‌دانم وظیفه‌ام در زندگی چیست - بلند آوازه کردن تو در پهنه‌ی این سر-زمین‌ها. هر روز و هر ساعت که اینجا زندگی کرده‌ام تو در اندیشه من بوده‌ای، می‌خواستم ترا از ذهن خود دور کنم، اما کسی رانداشتم. اکنون احتیاجی نیست، چون می‌دانم مرا دوست می‌داری.

سیگورد

[می‌کوشد که به‌سردی صحبت کند] اگر اینطور است... پس می‌گویم... من ترا دوست می‌داشتم و اکنون این عشق تمام شده... من

آن روزها را فراموش کرده‌ام .

دروغ می‌گوئی سیگورد ! اگر روزگاری مرا

دوست داشته‌ای ، هرگز نمیتوانی آنرا فراموش

کنی - دست کم تا این اندازه شایسته‌ام .

[با حرارت] من باید فراموش کنم ! و فراموش

می‌کنم !

شاید . اما تو نمی‌توانی ! تو می‌خواهی مرا

متوقف کنی ، اما موفق نمی‌شوی . تا شب ، گونار

و داگنی همه چیز را می‌دانند .

ها ! تو اینکار را نمی‌کنی !

می‌کنم !

پس ترا براستی نشناخته‌ام . من همیشه تورا بلند-

نظر می‌دانستم .

دوران پلید ، افکار پلید می‌زایند . جرأتی که تو

در من بوجود آوردی بسی عظیم بود . من باید

با تو باشم ... وقتی به نبرد زندگی می‌روی . همه

چیز در خانه گونار محدودکننده است .

[با تأکید] ولی تو همیشه برای شرافت مردارزش

زیادی قائل بودی . دلایل خوبی وجود دارد که

چرامن باید با گونار بجنگم . تصور کن او بدست

من کشته می‌شد ... آیا تو باز هم همه اینها را

هیوردیس

سیگورد

هیوردیس

سیگورد

هیوردیس

سیگورد

هیوردیس

سیگورد

- می گفتی و بدنبال من می آمدی ؟
 هیوردیس
 [حرکت می کند] چرا می پرسی ؟
 سیگورد
 اول پاسخ مرا بده . چه می کردی اگر شوهرت
 رامی کشتم ؟
 هیوردیس
 [مات اورانگاه می کند] آنوقت بناچار خاموش
 می ماندم و هرگز نمی آسودم تا بدانم تو مرده ای .
 سیگورد
 [بالبختند] خوبست ، هیوردیس ... اینرا می دانستم .
 هیوردیس
 [با شتاب] ولی این هرگز نمی تواند اتفاق بیافتد !
 سیگورد
 باید اتفاق بیافتد . برای زندگی من و گونار تو
 خود سکه را انداخته ای . [گونار و تنی چند از
 مردانش از عقب صحنه وارد میشوند]
 گونار
 [به هیوردیس با کدورت] بین از بدری که افشاندی
 چه بیار آمده !
 سیگورد
 [نزدیک میشود] چیزی ترا ناراحت کرده ؟
 گونار
 سیگورد ، توئی ! مرا ناراحت کرده ؟ چیزی که
 انتظارش را داشتم بمحض آنکه داگنی خبرهائی
 از کاره آورد ، براسبم پریدم و برای درخواست
 کمک بسوی همسایگانم تاختم .
 هیوردیس
 [با هیجان] خوب ؟
 گونار
 هیچ کجا نتوانستم جواب درستی بدست آورم .
 می گفتند رفتار من با کاره شرافتمندانه نبوده ...

هوم ، چیز های دیگری هم گفتند که نمی توانم
تکرار کنم ... من شرافتم را از دست داده ام .
من متهم به اعمال پست شده ام . مردم بخاطر
کمک بمن حاضر به گذشت از شرافت خود
نخواهند بود .

برای مدت زیادی اینچنین فکر نمی کنند .
تاشب
برای مقابله با کاره مردان زیادی در کنار خواهی
داشت .

سیگورد !

[فاتحانه] ها ! میدانستم !

[محکم] بعلاوه این بدین معنی است که صلح میان
ما نیز پایان رسیده است . حالا بمن گوش کن
گونار : تو تورولف برادر همسرم را کشتی ، و
باین جهت من ترا به واپسین نبرد دعوت میکنم ،
فردا ، در طلوع آفتاب !

[در هیجان شدید ، هیوردیس يك قدم بسوی
سیگورد بر میدارد ولی خود را کنترل می کند و
در طول مکالمات زیر بی حرکت بر جای خود
میماند]

[با حیرت شدید] واپسین نبرد ...! مرا ! شوخی
میکنی سیگورد !

سیگورد

گونار

هیوردیس

سیگورد

گونار

سیگورد

تو رسماً به نبرد دعوت شدی . این بمعنی مرگ
یا زندگی است . یکی از ما باید بمیرد .

گونار

[بتلخی] ها ، میفهمم . وقتی من وارد شدم تو با
هیوردیس صحبت میکردی . او دوباره ترا بر-
انگیخته است .

سیگورد

شاید ! [با نیم نگاهی به هیوردیس] البته يك زن
بلند همت باید از شرافت شوهرش دفاع کند [به
مردانی که عقب تر ایستاده اند] شما مردان، بروید
و به همسایگان گونار بگوئید که او فردا درنبرد،
با من روبرو خواهد شد . هیچکس مردی را که
با سیگورد بجنگد ترسو نمی نامند .

[مردان بیرون می روند]

گونار

[بسرعت بطرف سیگورد میرود و با احساسی
شدید دست او را می فشارد] سیگورد، برادر شریف
من ، حالا تو را می فهمم ! تو زندگی را برای
شرافت من بخطر می اندازی ، درست همانطور
که یکبار آنرا برای خوشبختی من بخطر انداختی!
از همسرت تشکر کن . او بزرگترین نقش را در
آنچه انجام میدهم دارد . فردا طلوع آفتاب...
...

سیگورد

گونار

ترا ملاقات خواهم کرد . [با احساسی لطیف]
سیگورد ، خواهش می کنم شمشیر خوبی از من

قبول کن . هدیه پر ارزشی است .
متشکرم . بگذار همانجا که هست آویزان باشد .
کسی نمی‌داند که من فردا شب بآن نیاز دارم
یا نه .

سیگورد

[دستش را می‌فشارد] خدا نگه دار ، سیگورد !
خدا نگه دار ... و موفق باشی !

گونار

سیگورد

[جدا می‌شوند، گونار بچپ می‌رود ، و سیگورد
نگاهی به هیوردیس می‌کند و از عقب خارج
می‌شود]

[پس از يك مكث ، آهسته و افسرده] آنها فردا
می‌جنگند . کدام يك كشته خواهد شد ؟ [برای
لحظه‌ای ساکت است . گوئی با تصمیمی ناگهانی
فریاد می‌زند] هر کس که کشته شود . . . من و
سیگورد باز هم با هم خواهیم بود !

هیوردیس

پردهٔ چهارم

[ساحل دریا. شب است . ماه گهگاه از میان پاره
ابرهای سیاه دیده می شود . عقب صحنه قبری
تازه ساز و سیاه. اورنولف روی صخره ای نشسته.
سمت راستش روی زمین کلاه خودش. آرنجها
را روی زانو حایل کرده و صورتش را میان
دستان پنهان. مردانش در نور مشعلها قبر میکنند.
پس از مکثی کوتاه سیگورد و داگنی از خانه
قایمی می آیند که در آن کنده ای میسوزد]

[آهسته] هنوز آنجا نشسته. [سیگورد را عقب

میکشد] نه ، با او صحبت نکن !

حق با توست، خیلی زود است . بهتر است تنها
باشد .

[بطرف راست میرود و غمگین و ساکت پیدرش

خیره می شود] دیروز وقتی جسد تورولف را بر

داگنی

سیگورد

داگنی

دوش می کشید بسیار شجاع بود. وقتی مردانش
قبر را می کنند شجاع بود. اما وقتی پسرانش
در گور آرمیدند و خاک و سنگ رویشان انباشته
شد... آنگاه غمی جانکاه او را گرفت. بنظر
می رسید از پای در می آید. [اشکهایش را پاک
می کند] بگوسیگورد، کی بسوی ایسلند حرکت
می کنی؟

بمحض اینکه طوفان فرونشست و من حسابم را
باگو نار تصفیه کردم.

سیگورد

و آنوقت زمینی می خری، خانه ای می سازی و
دیگر بجنگ و غارت نمی روی؟

داگنی

بله، بله، درست همانطور که قول داده ام.

سیگورد

و هیوردیس دروغ می گفت که من برای همسری
تو مناسب نبودم؟

داگنی

بله، بله، داگنی! باید باور کنی.

سیگورد

پس من می توانم دوباره خوشبخت باشم و بعد
میکوشم تا اتفاقات ناگوار اینجارا فراموش کنم.

داگنی

در شب های بلند زمستان، ما با یکدیگر از گونار
و هیوردیس حرف می زنیم، و...

نه، داگنی! اگر می خواهی خوشبخت باشیم پس
از بازگشت به ایسلند، نباید هرگز از هیوردیس

سیگورد

حرفی بزنی !

[با سرزندی ملایم] این تنفر ، از هیوردیس
منطقی نیست سیگورد ، سیگورد ، تو اینطور
نیستی !

داگنی

[نزدیک میشود] قبر آماده است .

یکی از مردان

[گوتی از خواب می‌پرد] قبر ؟ آماده ... ؟ اه ،
بله ...

اورنولف

حالا با او صحبت کن ، داگنی !

سیگورد

[نزدیک میشود] پدر ، اینجا سرد است ، امشب
باد تندی می‌وزد .

داگنی

هوم ، ناراحت نباش ! گور محکم و خوب ساخته
شده . در آنجا راحت می‌خوابند .

اورنولف

بله ، اما تو چطور ... ؟

داگنی

من ؟ سردم نیست .

اورنولف

تو امروز چیزی نخوردی . چرا بخانه نمایی .
شام حاضر است .

داگنی

شام بماند ، من گرسنه نیستم .

اورنولف

اما اینجا نشستی ... برای تو خوب نیست ، باور
کن . تو عادت نداری .

داگنی

درست است . فشاری در سینه‌ام است . نمیتوانم
نفس بکشم . [چهره‌اش را با دست‌پنهان میکند .

اورنولف

مکث . داگنی کنارش می نشیند] .

داگنی
اورنولف
آماده ای فردا با ما بسوی ایسلند حرکت کنی؟
[بی که باو نگاه کند] مگر آنجا چه می خواهی؟
نه ، من میخوام به پسرانم بیوندم .

داگنی
[غمگین] پدر !

اورنولف
[سربلند می کند] بخانه برو ، و بگذار من اینجا
بنشینم . تصور می کنم ، همینقدر که طوفان يك
یا دوشب بر من بوزد، به آنها خواهم پیوست .

سیگورد
تو نباید به چنین چیزهائی فکر کنی !

اورنولف
تعجب می کنید که بخوام بیاسایم! کارروزانه ام
پایان رسید، پسرانم را بخاک سپردم [با حرارت]
کنار بروید ! تنهایم بگذارید !

[دوباره چهره اش را پنهان میکند]

سیگورد
[به نرمی به داگنی که برمیخیزد] بگذار کمی بیشتر
بنشیند .

داگنی
نه ، باید از طریق دیگری وارد شوم ... من او
را میشناسم . [به اورنولف] تو میگوئی کار
روزانه ات پایان رسیده درحالیکه اینطور نیست .

پسرانت را بخاک سپردی ... اما تو شاعری . از
تو انتظار دارند بیادشان شعری، بسرائی .

اورنولف
[سر تکان میدهد] بسرایم ؟ نه، نه! دیروز میتوانستم

اما ، امروز خیلی پیر شده‌ام.

تو باید بسرائی . پسران تو همه از نام آوران
بودند . باید مرثیه‌ای برایشان گفته شود و از
نزدیکان آنان جز تو کسی را توانائی اینکار نیست.

[با نگاهی پرسشگرانه به سیگورد] بسرایم ؟ تو

چه فکر می کنی سیگورد ؟

همانطور که او گفت . تصور می کنم کار شایسته‌ای
است و باید بکنی .

همسایگان ، آنگاه که بیاد پسران اورنولف در
ایسند مشروب می نوشند ، فکر میکنند این
خطاست اگر مرثیه‌ای برای خواندن نباشد .
زمانی طولانی برای تأسی از پسران تو خواهد
بود .

خوب ، سعی می کنم . و تو گوش کن داگنی ،

بطوریکه بعداً بتوانی آنرا یاد داشت کنی !

[مردان جلو می آیند بشکل دایره‌ای پیرامون او
بامشعلهائی در دستشان . اورنولف لحظه‌ای کوتاه

ساکت است ، فکر می کند ، و بعد میخواند]

قلب های لبریز از غم

شادی رادر نغمه نمی جویند؛

درد شاعر را می آزارد

داگنی

اورنولف

سیگورد

داگنی

اورنولف

و شاعر نغمه‌ی اندوهش را سر می‌دهد

ای خدای آواز ، که بخشایست بمن

ارزنده موهبت کلام بود ،

مرثیه‌ام را بشنو ،

و در ماتم من به سوگ بنشین.

[بر می‌خیزد]

سر نوشت غدار به قساوت

ویران کرده زندگیم را ،

دزدیده شادی و لبخند را ،

و گنجینه‌ی اورنولف را به یغما برده است.

از بخشش خدایان بزرگ -

اورنولف را هفت پسر بود ،

اکنون تنها ، سرگردان است ،

پیر و شکسته و بی‌پسر .

هفت پسر ، چه برومند ،

زاده و پرورده به شمشیر ،

چون پایدار سدی

به‌گرد وایکینگ سپید موی .

اینک این‌سد شکسته ،
اینک فرزندانم بی‌جان آرمیده‌اند ؛
و پدرشان غمگین بر جای مانده ،
کاشانه‌اش ویران گشته .

تورولف ! آه ! ای جوانترینم !
محکم و پا برجا فرزندم !
اندوه من نقصان می‌گرفت
اما تو جاودانش کردی !

با طراوت بودی ، بسان بهار
دردانه‌ی پدر بودی ،
و نمایشگر قرار شکوهمندی بودی
از آینده‌ی یک قهرمان .

مصیبت بار بود زخم مرگبارش ،
و دردی از ضربتی که بر او آمد ،
بسان میله‌های آهنین
درون قلبم را شکافت .

سرنوشت رشك و رزهمه را از من دریغ کرد

جز نابکاری

مسیر اورنولف را بژرفی پوشاند

با دلی سرشار از غمگنانگی.

اکنون توان مردانگی ام ضعیف ؛

گرخدایان بمن نیرو می بخشیدند

تنها خواسته ام این بود :

انتقام از الهه‌ی سرنوشت .

تنها يك راه می پویم :

نابودی کامل او ...

او که تاراج کرد و به یغما برد

آنچه گرامیترینم بود .

او همه چیز را ربود !

نه ! من يك سرمایه در کف دارم !

که هنوز از آن منست :

موهبت شاعری .

[با حرارت بیشتر]

با مرگ پسرانم بال و پرم شکست ،
لیک هنر کلام از آن منست،
که با آن بیان کنم
غصه‌هایم را به آوازا .

او به کلام من
موهبت قدرت غنائی بخشید
پس نغمه‌ی من طنین خواهد افکند
اگر چه پسرانم بیجان آرمیده‌اند .

درود و بدرود پسران دلیر من !
درود و بدرود جنگجویانی که بسوی او
باز میگردید !

اینک بخشایش خدایان
اندوه و حزن ما را التیام خواهد داد!

[نفس عمیقی می کشد، موهایش را، روی صورت
بالا میزند و آرام ادامه میدهد] حالا ! اورنولف
سالم و قوی است! [به مردان] بیائید شام بخورید،
جوانان. روز سختی داشتیم !

[با مردان به درون خانه قایقی میرود]
سپاس بر خدایان که این فکر را بمن بخشیدند!

[به سیگورد] تو نمی آئی؟
 نه ، میل چندانی ندارم . بگو ببینم ، همه چیز
 برای فردا آماده است؟
 بله آماده است . کفنی از ابریشم در خانه روی
 صندلی است. اما میدانم تو فردا در برابر گونار
 پیروز میشوی . بنابراین وقتی آنرا می دوختم
 اشک نریختم.
 [حرفش را قطع می کند، به دورها چشم
 می دوزد]
 صدائی شنیدی؟
 تو نشنیدی؟ آنجا ، [به چپ اشاره می کند]
 بله ... صدائی مانند طوفانی شدید در دریا!
 [به عقب صحنه میرود] هوم، چنین طوفانی بارش
 تگرگ بدنبال دارد. [فریاد می زند] آنجا کیست؟
 [از ته صحنه ، طرف چپ] آشناست ، سیگورد!
 [کاره با تعدادی مرد مسلح از سمت چپ وارد
 میشوند]
 سیگورد عازم کجا هستید؟
 کاره خانه گونار!
 سیگورد که درد سر به پا کنید!
 کاره بله ، مطمئناً . تو قبلا مرا باز داشتی ، اما حالا

دیگر تصور می‌کنم از این اتفاق کاملاً راضی
باشی !

شاید .

سیگورد
کاره

برخورد تو و گونار را شنیدم. اما اگر من بمقصود
خویش برسم ، او بسختی فردا آماده مقابله
با تو خواهد بود .

تو می‌خواهی دست بکار خطرناکی بزنی! مواظب
باش ، کاره !

سیگورد

[با خنده‌ای از بی اعتنائی] به عهده من بگذار .
اگر می‌خواهی کشتی ات را برای حرکت مهیا
کنی ، نور کافی در اختیار خواهد بود! بی‌آید
مردان ! از این طرف !

کاره

[از عقب ، راست صحنه خارج میشود]
سیگورد ! سیگورد ! تو باید جلوی این حادثه
وحشتناک را بگیری !

داگنی

[به سرعت به طرف خانه قایقی میرود و فریاد
میزند] اورنولف ! برخیز و انتقامت را از کاره
بگیر !

سیگورد

[با بقیه بیرون می‌آید] کاره ! کجاست ؟

اورنولف

عازم خانه گونار شد تا آنرا با ساکنینش آتش بزند.
ها ! بگذار بزند ! این انتقام من از گونار و

سیگورد

اورنولف

هیور دیس نیز خواهد بود. بعد من با کاره حسابم
تسویه می‌کنم.

سیگورد

نه ، نکته کوچکی در آن است . اگر می‌خواهی
کاره را بچنگ آوری ، باید امشب او را پیدا
کنی ، چون وقتی این قصد پلید بانجام رسید ،
کاره به سوی کوهستان میرود . من گونار را به
مبارزه دعوت کرده‌ام - خیالت از جانب انتقام
او راحت باشد . حتی اگر خود من ... خوب ،
مهم نیست ... امشب باید او را در برابر دشمنانش
حمایت کرد . درست نیست که من بوسیله کاره
از گرفتن انتقام محروم شوم .

اورنولف

راست می‌گوئی ، اگر چه او تورولف را کشت ،
من امشب حمایتش می‌کنم ، ولی فردا باید بمیرد!
یا او یا من ، مطمئن باش .

سیگورد

اورنولف

پس ، بیائید ، و انتقام پسران اورنولف را بگیرید!
[با مردان از عقب ، راست صحنه خارج میشود]
با آنها برو ، داگنی . من باید اینجا بمانم . زیرا
حالا خبر مبارزه ما به مردم رسیده است و من
نباید پیش از لحظه موعود با گونار روبرو شوم .
اما تو ... تو برو و از پدرت مواظبت کن . او
باید در کمال شرافت عمل کند . زنان زیادی در

سیگورد

ملك گونار زندگی می‌کنند، هیچ صدمه‌ای نباید
به هیوردیس و دیگران برسد .

داگنی

بله ، بله میروم . و ممنونم که اینطور بفکر
هیوردیس هستی !

سیگورد

برو ، برو ، داگنی !

داگنی

میروم، ولی احتیاجی نیست نگران هیوریس باشیم.
او در اطاقش زره مطلای درخشانی دارد و از
خویش مواظبت می‌کند.

سیگورد

منهم اینطور فکر می‌کنم، اما برو ، همانطور که
گفتم پدرت را هدایت کن، مراقب آنان باش ...
و همینطور همسر گونار !

داگنی

مطمئن باش ، بزودی همدیگر را خواهیم دید!

[بدنبال دیگران می‌رود]

سیگورد

این اولین بار است که برادر خونی‌ام در خطر است و
من دست به شمشیر نمی‌برم [گوش می‌دهد] صدای
فریاد و چکاچاك شمشیر می‌شنوم ... آنها هم-
اکنون آنجایند [بسوی راست صحنه براه
می‌افتد اما می‌ایستد و با تعجب عقب می‌رود] .
هیوردیس! اینجا می‌آید !

[هیوردیس وارد می‌شود ، نیم تنه‌ای قرمز بتن
دارد ، با زره و کلاه‌خود و بازو بند و ساق بند و

سینه بند طلا . به پشتش ترکش و بکمرش سپر
 کوچکی آویخته . موهایش پریشان است . کمانی
 بدست دارد که زه آنرا از گیسوانش ساخته . با
 شتاب داخل می شود ، پشت سرش را نگاه می کند
 گوئی از چیزی که او را تعقیب می کند می ترسد .
 بسوی سیگورد می آید ، بازوی او می گیرد ، و
 آهسته صحبت می کند]

سیگورد ! سیگورد ! آنرا می بینی؟
 چرا ؟ کجا ؟

هیوردیس

سیگورد

گرگ را ... آنجا . درست پشت سر من . حرکت
 نمی کند . با دو چشم سرخ بمن خیره گردیده ! ..
 آن شبخ مرگ منست ، سیگورد ! سه بار بر من
 ظاهر گشته ، این بدین معنی است که امشب
 باید بمیرم !

هیوردیس

هیوردیس ! هیوردیس !

سیگورد

آنجا در زمین فرو می رود ! آه ، بمن اخطار
 کرد .

هیوردیس

تو بیماری ! بیا اینجا !

سیگورد

نه ، همین جا منتظر می مانم ، وقت زیادی ندارم .

هیوردیس

چه بلائی بسرت آمده است ؟

سیگورد

بسر من ؟ نمی دانم . ولی آنچه امروز گفתי درست

هیوردیس

است. داگنی و گونار بین ما هستند. ما باید از آنها دور شویم، و همینطور از این زندگی. بعد، می‌توانیم باهم باشیم!

ما ... ؟ آه ، منظور ...!

سیگورد

هیوردیس

[با وقار و قدرت] روزی که تو همسر دیگری اختیار کردی ، من در این دنیا بی‌خانمان شدم . کار خوبی نبود! یک مرد می‌تواند همه چیز خود را به دوست صمیمی‌اش ببخشد ... همه چیز را جز زنی که دوستش می‌دارد. زیرا در این حال ، الیاف مرموز سرنوشت را پاره کرده و دوزندگی را ویران ساخته. ندائی درونی پیوسته‌ام می‌گفت هدف من بکار برد تمامی قدرت ذاتی‌ام برای خوشبختی و پشتیبانی تودر روزگار سختی است و تو بگونه‌ی مردی زاده شدی تا من بتوانم در او عظمت و شرافت را بیابم. از این روی می‌دانم، سیگورد اگر ما بایکدیگر بودیم، تو مشهورترین مردان می‌شدی و من خوشبخت‌ترین زنان .

سیگورد

اکنون این تأسف بی‌فایده است ، فکر می‌کنی سعادت‌ی در زندگی هست که در انتظار من باشد؟ زندگی روزمره با داگنی ، و تظاهر به عشقی که قلبم را می‌فشارد . با این وجود زندگی باید باشد

و تغییر ناپذیر است.

[با آشفته‌گی و پریشانی] باید تغییر کند! ما باید این زندگی را رها کنیم! زه این کمان را می‌بینی؟ با این من خطا نمی‌کنم، زیرا نشسته و بر آن افسونها خوانده‌ام! [تیری در کمان می‌گذارد، که آنرا کشیده] گوش کن، به صدای هجوم باد، گوش کن! مردگانند که به راه آخرین سفرشان هستند. سحر و جادوی من آنان را به اینجا آورد... ما به جمعشان می‌پیوندیم.

هیوردیس

[عقب می‌رود] هیوردیس! هیوردیس! مرا می‌ترسانی!

سیگورد

[بی‌اعتنا به او] اکنون هیچ قدرتی نمی‌تواند سرنوشت ما را تغییر دهد. اه، بله... و بهتر از آنست که در این دنیا بامن ازدواج کرده بودی... بهتر از آنست که در خانه تو نشسته بودم و پشم و نخ می‌ریسیدم و بچه می‌زائیدم... په...!

هیوردیس

دست نگه‌دار! جادوی تو بیشتر متوجه خودت بوده و دیوانه‌ات کرده‌است [باترس]. ها! نگاه کن! خانه‌گونار... در آتش می‌سوزد!

سیگورد

بگذار بسوزد! بگذار بسوزد! خانه مجلل میان ابرها و آسمان بهتر از خانه‌ی چوبی و سحر

هیوردیس

گونار است.

ولی اگیل ، پسر ت ...! اورا می‌کشند!
بگذار بمیرد ... آنگاه نتگ من با او خواهد
مرد .

و گونار ... شوهرت را می‌کشند!

چه اهمیت دارد! امشب بخانه‌ی شوهر بهتری
می‌روم! بله، سیگورد! باید چنین شود! در اینجا
سعادت‌ی برای من نیست ... خداوند یکتا عازم
شمال است . آرزوی دیدار اورا ندارم . خدایان
پیشین دیگر چون گذشته توانا نیستند ، آنان
می‌خواهند ، مدتی بعد بسان مردگانند ... ما با آنها
می‌جنگیم! بیرون از این جهان، سیگورد! تو بسوی
سریر سلطنت بهشت پیش می‌روی و من در کنارت
نخواهم نشست! [باد شدت می‌گیرد] گوش کن!
گوش کن! باره ما آنجاست! آن دو اسب سیاه
را می‌بینی که پیش می‌تازند؟ یکی از آن توست
و دیگری از آن من ... [کمان را بالا می‌آورد
و تیر را رها می‌کند] پس برو، به سفر آخرینت!
چه خوب به هدف زدی ، هیوردیس!

[سیگورد می‌افتد]

[خوشحال ، در حالیکه سرعت بسوی سیگورد

سیگورد

هیوردیس

سیگورد

هیوردیس

سیگورد

هیوردیس

می رود] سیگورد! عزیزم! اینک از آن یکدیگریم!
 کمتر از همیشه. این لحظه‌ی جدائی راه ماست،
 چون من مسیحی هستم .

سیگورد

[مبهوت] تو ...! آه ، نه ! نه !

هیوردیس

خدای یکتا خدای منست، اتلستان شاه او را بمن
 شناساند ... اوست که اینک به سویش میروم .

سیگورد

[مأیوس] و من ...! [کمان رامی اندازد] افسوس!
 افسوس !

هیوردیس

از آن لحظه که ترا از دلم بیرون راندم و به گونار
 بخشیدم زندگی ام سخت و سنگین شد. سپاسگزارم
 هیوردیس ! اینک سبک بار و آزادم.

سیگورد

[می میرد]

[بآرامی] مردگان ! پس روح من روحی بیهوده
 است ! [طوفان شدیدتر می شود و او دیوانه وار
 فریاد می زند] می آیند! جادوی من آنها را بدینجا
 می آورد! نه ، نه ! من با شما نمی آیم! من بدون
 سیگورد نمی تازم ! بسی فایده است ، مرا در
 نمی یابند ! بر من می خندند، بمن اشاره می کنند!
 به اسبانشان مهمیز می زنند ! [بسوی پرتگاهی
 در ته صحنه می رود] بمن نزدیک می شوند . .
 و جائی برای مصون ماندن ، جائی برای پنهان

هیوردیس

شدن نیست ! بله ، شاید در ژرفای دریا !
[خود را از فراز پرتگاه پائین می اندازد ، يك به
يك ، اورنولف ، داگنی ، گونار و اگیل و بعد
مردان سیگورد و اورنولف از طرف راست صحنه
وارد می شوند]

اورنولف

[رو به قبرها] اينك می توانید در آرامش بخوابید،
زیرا بی انتقام نماندید !

داگنی

[در حال وارد شدن] پدر ! پدر ! نزدیک است از
ترس بمیرم . . . این حوادث خونین . . . و
طوفان . . . گوش کن ! گوش کن !

گونار

[اگیل را در بغل دارد] آرامش . . . و پناهگاهی
برای فرزندم !

اورنولف

گونار

بله، اورنولف ! خانه ام می سوزد و مردانم می میرند.
من در اختیار تو هستم، بکن آنچه را که میخواهی !
این با سیگورد است ، بخانه بیا . بیرون امن
نیست !

اورنولف

بله ، بیا ! [بطرف خانه قایقی می رود ، جسد را
می بیند و جیغ می کشد] سیگورد ، شوهرم ! . . .
او را کشته اند ! [خود را روی زمین کنار جسد
می اندازد]

داگنی

[با عجله جلو میرود] سیگورد !

اورنولف

گو نار
داگنی
[اگیل را زمین می‌گذارد] سیگورد کشته شد!
[با چشمان دریده به مردانی که گرد جسد جمع
شده‌اند نگاه می‌کند] نه! نه! غیرممکن است!
او باید زنده باشد! [کمان را می‌بیند] ها! این
چیست!

[بر می‌خیزد]

اورنولف
همانطور که گفתי دخترم ... سیگورد کشته شده
است .

گو نار
[گوئی فکری ناگهانی بمغزش می‌رسد] و
هیوردیس! هیوردیس اینجا بود؟

داگنی
[آرام و خود را کنترل می‌کند] نمی‌دانم، ولی
کمانش اینجا است .

گو نار
آه! همانطور که فکر می‌کردم .

داگنی
گو نار
هیس! [با خود] چه بسیار از او تنفر داشت!
[ملایم] او را کشت ... شب مبارزه ما، پس
هنوز مرا دوست می‌داشت .

[همه‌با وحشت عقب می‌روند، گوئی صدای

«آسگاردزریجین» را در هوا می‌شنوند- آخرین

سواری مردگان در راهشان به «وال هالا»^۱

۱-وال هالا (Valhala) سالن پذیرائی اودین و محل عیش و عشرت.

تالاری بسیار بزرگ. طبق روایات میتولوژی شمال، دارای ۵۴۰ در ورودی ←

[با وحشت] پدر! نگاه کن!	اگیل
چیست؟	گونار
آن بالا ... آن اسبهای سیاه ...!	اگیل
ابر است ...	گونار
نه آخرین سواری مردگان است.	اورنولف
[با جیغ] مادر با آنهاست!	اگیل
خدایان بخشنده!	داگنی
چه می‌گوئی، بچه!	گونار
آنجا ... در جلو ... سوار بر اسب سیاه! پدر!	اگیل
پدر!	
[اگیل از ترس به گونار می‌چسبد. مکشی کوتاه.	
طوفان می‌گذرد. ابرها پراکنده می‌شوند و ماه	
تابان از فراز صحنه می‌تابد]	
[آرام و غمگین] حالا مطمئناً هیوردیس مرده!	داگنی
حتماً، گونار! ... من بیشتر می‌بایست از او	اورنولف
انتقام می‌گرفتم تا از تو. این دیدار برای هر	
دوی ماگران تمام شد. این دست من. بی‌اصلاح	

← می‌باشد، و هر کدام چنان بزرگ که ۸۰۰ پهلوان، در آن واحد می‌توانند از آنها وارد شوند. از این درها هر روز صبح جنگجویان برای نبرد بیرون می‌روند و شبانگاه برای شرکت در ضیافت خدایان بازمی‌گردند.

کنیم!

سپاسگزارم ، اورنولف ! و اینک حرکت . من
با تو به ایسلند می آیم .
بله، به ایسلند، این سفر بسادگی از یادها نمیرود.

گونار

اورنولف

بانگ این نبردهای شجاعانه ،
این رشادتهای بزرگ در ساحل نروژ،
از مسیر نسلهای آتی ایسلند
تمامی سرزمینهای شمال را بلرزه میاندازد.



انتشارات بانک

بها  ریال

طرح از قارتال